

به خاطر یک مشت دلار

بسم الله الرحمن الرحيم

عن محمد الرحمن بن الحسین، قال ابو جعفر - امام الباقر - علیه السلام:

لقد غفر الله عز و جل لرجل من اهل البادية یكلمتین دعا بهما؛ قال: «اللهم ان تعذبنی فاهل لذلک انا و ان تغفر لی فاهل لذلک انت» فغفر الله له. (احول الشافعی - بابہ دعواته موجباته لجميع الخواص للدنیا و الآخرة)

در این جلسه روایت مشهوری از کتاب اصول کافی، باب «عزوات مرجعات لجميع الحوائج الدنیای الاخره» برای شما آورده‌ام که پیش از این و در مواقع مختلف، زیاد به آن اشاره کرده‌ام. امام باقر - علیه السلام - می‌فرمایند: به درستی که خداوند یک مرد بادیه‌نشین^۱ را فقط به خاطر دو کلمه که با آنها دعا کرده بود، آمرزید. انگار که امام می‌خواهند به ما بفهمانند برای یک انسان ساده و فطری که به دور از آرایش‌های اجتماعی در باره توحید می‌اندیشد، همین تصویر و همین تصور از ارتباط انسان و خداوند، کافیت که باعث رستگاری و نجات شود. آن دو کلمه‌ای که از عمق جان آن مرد برخاسته بود و او چیز دیگری نداشت که با آن خدا را بشناسد، این بود: **خدا یا اگر مرا عذاب کنی، پس سزاوار آن منم و اگر مرا ببخشایی، پس سزاوار آن تویی.**

بحث امروز ما در واقع، آخرین فصل از فصول مربوط به اقوام پنج‌گانه‌ایست که در سوره شعراء مورد گفتگو قرار گرفته است. قبل از باره خصوصیات مشترک این پنج قوم به تفصیل سخن گفتیم و نشان دادیم منشاء چالش این پنج قوم با پیغمبرانشان فرهنگ اجتماعی آنها بوده است. امیدوارم بتوانم این فصل آخر را سریع‌تر و خلاصه‌تر به حضورتان تقدیم کنم.

کذب اصحاب الایکه المرسلین (۱۷۶) اذ قال لهم شعيب ألاتقون (۱۷۷) انی لکم رسول امین (۱۷۸) فاتقوا الله و اطیعون (۱۷۹) و ما اسئکم علیه من اجر ان اجری الا علی رب العالمین (۱۸۰)

تکذیب کردند اصحاب ایکه رسولان را (۱۷۶) آنگاه که گفت برای آنها شعیب: آیا تقوی نمی‌ورزید؟ (۱۷۷) همانا که منم برای شما رسولی امین (۱۷۸) پس تقوای خدا داشته باشید و مرا اطاعت کنید (۱۷۹) و نمی‌خواهم از شما بر آن اجر، نیست اجر من مگر بر رب العالمین (۱۸۰)

رسیدیم به داستان اصحاب ایکه و پیغمبرشان حضرت شعیب علیه السلام در ابتدای بحث باید به این نکته اشاره کنم که از میان پنج پیغمبری که قرآن در سوره شعراء، با عباراتی کاملاً مشابه و یکسان از آنها یاد می‌کند، تنها شعیب است که نسبتش با قومش به صورت اخوهم - یعنی برادرشان - تعبیر نشده. هر چند در برخی دیگر از آیاتی که به شعیب مربوط می‌شود این تعبیر وجود دارد. مثلاً در سوره اعراف می‌فرماید والی مدین اخاهم شعیباً^۲؛ و به همین ترتیب است وضعیت آیاتی که در سوره هود و عنکبوت آمده است. ولی به هر حال، در سوره شعراء این تعبیر وجود ندارد. نکته جالب این است که هر جا تعبیر اخوهم برای بیان رابطه شعیب و قومش به کار رفته، سخن از مردم سرزمین مدین است. در حالی که در سوره شعراء، بحث اصحاب ایکه در میان است. ایکه به بیشه‌ای گفته می‌شود که درختان در هم پیچیده و انبوهی داشته باشد. آیا مردم مدین و اصحاب ایکه دو گروه بوده‌اند یا یک گروه؟ منابع تاریخی در این باره ساکتند. علامه طباطبایی در المیزان گفته‌اند که احتمالاً اصحاب ایکه مردمی بوده‌اند که در جنگل یا بیشه‌زاری نزدیک شهر مدین زندگی می‌کرده‌اند و شعیب نیز پیغمبر هر دو گروه بوده است. اگر احتمال مورد نظر علامه را بپذیریم، شاید بتوان گفت که شعیب با مردم شهر مدین هم‌خون و هم‌نژاد بوده و به همین دلیل برادر آنها خوانده شده اما با اصحاب ایکه چنین نسبتی نداشته و به همین دلیل برادر آنها خوانده نشده است. در هر صورت این مسئله اهمیت چندانی برای بحث ما ندارد. آن چه از ظاهر آیات قرآن به دست می‌آید این است که اصحاب ایکه و مردم سرزمین مدین، چه یک گروه بوده باشند چه دو گروه، سرنوشت واحدی داشته و با نازل شدن یک عذاب، همه آنها با هم نابود شده‌اند.

سخن قرآن در باره قوم شعیب هم دقیقاً با همان عباراتی آغاز شده که عیناً در باره قوم نوح و هود و صالح و لوط به کار رفته است. ما قبل از این باره صحبت کردیم که به نظر می‌رسد این عبارات یکسان به ویژگی‌های عمومی و مشترک میان این پنج

^۱ به معنای غیر شهری، کم‌سواد و ساده‌دل

^۲ یعنی نوح، هود، صالح، لوط و شعیب

^۳ سوره اعراف آیه ۸۵

قوم اشاره داشته باشد. البته در این زمینه تفسیر دیگری هم وجود دارد که منافاتی هم با برداشت ما ندارد. آن تفسیر این است که اگر قرآن سرگذشت این پنج قوم را معمولا در کنار یکدیگر و با عباراتی مشابه بیان کرده به این دلیل است که آنها از نظر جغرافیایی نزدیک یکدیگر زندگی می کرده و نژاد مشترکی هم داشته اند؛ نژادی که اتفاقا با نژاد مخاطبان اولیه قرآن - یعنی اعراب صدر اسلام - نیز هم ریشه است. به هر صورت، چه این که دلیل شباهت این اقوام را تاریخ و جغرافیای مشترک آنها بدانیم، چه هر چیز دیگری، به نظر می رسد قرآن اصرار دارد به ما بگوید که طرز فکر و فرهنگ این اقوام شباهت فراوانی به هم داشته و به همین دلیل نیز، سرنوشت کم و بیش یکسانی داشته اند.

از آیات قرآن چنین برمی آید که فرهنگ عمومی و طرز فکر مشترک این پنج قوم به گونه ای بوده که نبوت را - به طور کلی - انکار می کردند. قبلا گفتیم که وقتی کسی پیغمبری را تکذیب می کند، دو حالت قابل تصور است. گاهی ممکن است کسی نبوت را - به طور کلی - قبول داشته باشد اما پیغمبری فلان شخص خاص را انکار کند. اما گاهی ممکن است کسی اصل نبوت - یعنی مبعوث شدن پیغمبرانی از جانب خدا - را باور نداشته باشد. یعنی اصلا قبول نداشته باشد که انسانی بتواند پیغمبر خدا شود. چنانچه قرآن می گوید، اگر این پنج قوم، پیغمبران خود را تکذیب کرده اند از آن جهت بوده که آنها اساسا به اصل نبوت اعتقادی نداشته اند. چرا که قرآن می فرماید آنها همه پیغمبران را تکذیب کردند و حال آن که می دانیم هر کدام از این اقوام تنها با پیغمبر خودشان مواجه بوده اند نه با همه پیغمبران. از این جا می فهمیم که قرآن می خواهد به ما بگوید که اگر قوم شعیب پیغمبری او را تکذیب کرده اند - کذب اصحاب الایکه المرسلین - نه از این جهت بوده که دلایل شعیب را برای اثبات پیغمبریش کافی نمی دانستند. بلکه به این دلیل بوده که آنها اصولا به نبوت اعتقادی نداشته اند. بنابراین اگر - فرضا - با هر پیغمبر دیگری هم مواجه می شدند، باز هم ایمان نمی آوردند.

خوبست به این نکته توجه کنیم که تکذیب اصل نبوت لزوما به این معنا نیست که آنها منکر وجود خدا بوده اند ولی قطعا به این معناست که این اقوام حاضر نبودند چیزی به نام دستورات خداوند را در تصمیمات زندگی خود دخالت دهند. به عبارتی دیگر، حتی اگر به وجود خدا اعتقاد داشتند، اما مبدء و معاد نقشی در شیوه زندگی آنها نداشت.

می خواهم بگویم اعتقاد به وجود پیغمبرانی از جانب خدا - و متقابلا عدم اعتقاد به انبیاء - لوازم منطقی و فلسفی خاصی دارد که عمیقا در فلسفه و شیوه زندگی ما تأثیر می گذارد. از نقطه نظر کلامی و فلسفی، می توان ثابت کرد که اگر کسی توحید و معاد را عمیق فهمیده باشد - منطقا - راهی برای انکار نبوت در پیش پایش نیست. از این بالاتر، می توان ثابت کرد کسی که توحید را عمیق فهمیده باشد - منطقا - به معاد نیز معتقد است. پس وقتی دقیق نگاه کنیم، می فهمیم کسی که نبوت را منکر است، در اعماق ذهنش به توحید - آن چنان که باید - اعتقادی ندارد. قرآن هم به همین نکته اشاره دارد وقتی که می فرماید: وما قدره الله حق قدره اذ قالوا ما انزل الله علی بشر من شیء و نشناختند قدر خدا را آن چنان که سزاوار منزلت اوست وقتی که گفتند فرو نفرستاده خدا بر بشری چیزی را^۴. بنابراین می توان گفت که منکران نبوت در واقع منکر مبدایی متعالی برای هستی و منکر مبنایی آسمانی برای زندگی انسانند، هر چند به طور صریح منکر وجود خدا نباشند.

با این حساب، کمترین لوازم اعتقاد به نبوت این است که بپذیریم زندگی ما آغاز و فرجام هدف مندی دارد و ما محصول تولید کور و انبوه طبیعت نیستیم. به همین دلیل باید بپذیریم که تصمیمات زندگی مبنای اصولی دارد و ما مجاز نیستیم هر طور دلمان می خواهد زندگی کنیم. آغاز و فرجام زندگی، و مبنای اصول آن، در همه شئون و ابعاد زندگی ما - اعم از فردی و اجتماعی و دنیوی و اخروی - اثر خواهد گذاشت، قضاوت های ما را در قبال دیگر فلسفه های زندگی شکل خواهد داد، و رفتار ما را در قبال سبک های دیگر زندگی تعیین خواهد کرد.

دومین ویژگی مشترک میان قوم شعیب و بقیه این اقوام، همان طور که قبلا گفته ایم، این بوده که آنها در زندگی خود به امر مقدسی که هرگز نتوان از آن عبور کرد، معتقد نبودند. به عبارت دیگر، در تصمیمات زندگی خود خط قرمز خاصی نداشتند و به جز خواست های مادی و خواهش های غریزی، پروای چیز دیگری در سرشان نبود. به همین جهت شعیب نیز مانند دیگر انبیاء، اولین سخنش این بوده که: ألا تتقون؟ آیا از هیچ چیز پروا نمی کنید؟

نداشتن دغدغه امر متعالی و تقدس‌زدایی از زندگی، البته نشانه مبتلا شدن آنها به یک بیماری مهلک به نام خودفراموشی بود. چون هیچ انسانی خالی از دغدغه‌های متعالی نهفته در فطرتش نیست. بنابراین شعیب و دیگر انبیاء با گفتن **أَلَا تَتَّقُونَ** در عین حال سعی داشتند - به نوعی - فطرت فروخته مخاطبان خود را بیدار کنند.

بالاخره سومین ویژگی مشترک میان قوم شعیب و بقیه این اقوام، نگاه سودجویانه آنها نسبت به همه کس و همه چیز زندگی بود. چرا شعیب و دیگر انبیاء در همان آغاز دعوتشان، به جای هر بحث دیگری مجبور بودند بگویند: «**ما اسئلكم علیه من اجر** از شما هیچ مزد و پاداشی طلب نمی‌کنم؟» چرا - فی‌المثل - قبل از آن که در باره اجر و مزد و پاداش و این‌جور چیزها سخن بگویند، دلایل و معجزات خود را ارائه نمی‌کردند تا ثابت کنند که به راستی فرستاده خداوند؟ ظاهراً دلیلش را باید در فضای فکری مخاطبان آنها جستجو کرد. برای مخاطبان انبیاء، مسئله شماره یک این نبوده که آیا این افراد واقعا پیغمبر خدا هستند یا نه. مسئله شماره یکشان این بوده که «**آنها با طرح موضوع پیغمبری، به دنبال چه سود و منفعتی برای خود هستند؟**». در حقیقت، قبل از این که در باره راست یا دروغ بودن ادعای انبیاء - مبنی بر این که فرستاده خدا هستند - فکر کنند، در این فضا سیر می‌کردند که هر کس در زندگی به دنبال سود و منفعتیست؛ پس: باید دید این افراد، با مطرح ادعای پیغمبری خود، به دنبال چه منفعتی هستند؟ به نظر می‌رسد مخاطبان انبیاء حتی به مسئله دین و نبوت نیز فقط از این زاویه نگاه می‌کردند که چه آثار اقتصادی و چه فایده‌های مادی و ملموسی می‌تواند برایشان داشته باشد. این بوده که انبیاء خود را مجبور می‌دیدند قبل از هر حرف دیگری، این فضای فکری را بشکنند و با پارادایم سودانگاران مخاطبان خود مخالفت کنند.

أَوْفُوا الْكَيْلَ وَلَا تَكُونُوا مِنَ الْمُخْسِرِينَ (۱۸۱) وَزِنُوا بِالْقِسْطِ الْمُسْتَقِيمِ (۱۸۲) وَلَا تَبْخَسُوا النَّاسَ أَشْيَاءَهُمْ وَلَا تَتَّبِعُوا فِي الْأَرْضِ مَفْسِدِينَ (۱۸۳) وَاتَّقُوا الَّذِي خَلَقَكُمْ وَالْجَبَلَ الْأَوَّلِينَ (۱۸۴)

وفا کنید به پیمان‌ه و نباشید از خسارت‌زندگان (۱۸۱) وزن کنید به ترازوی مستقیم (۱۸۲) و کم ندهید اشیاء را به مردم و تلاش نکنید در روی زمین مفسدانه (۱۸۳) و پروا کنید از او که خلق کرد شما را و خلق نخستین را (۱۸۴)

فکر می‌کنم همین مقدار بحث درباره اوصاف مشترک قوم شعیب و بقیه اقوامی که در این سوره مورد توجه قرآن قرار گرفته‌اند، کافی باشد. طبیعتاً وقت آنست که درباره ویژگی‌های اختصاصی قوم شعیب سخن بگوییم. ویژگی اختصاصی قوم شعیب که مورد توجه قرآن قرار گرفته، البته موضوع پنهان و پیچیده‌ای نیست و از قضا، در زندگی امروز ما هم به طور جدی مطرح است: **افراط در منفعت‌جویی اقتصادی** و در نتیجه، تمایل پیدا کردن به **روابط اقتصادی نامشروع**. ساده‌تر بگویم: تقلب و کلاه گذاشتن بر سر یک‌دیگر به خاطر پول بیش‌تر و در یک کلام، گران‌فروشی و کم‌فروشی در معاملات.

اجازه دهید - به پیروی از علامه - بحث را با طرح یک پرسش ساده آغاز کنیم: فرایندی به نام معاملات اقتصادی، در تاریخ روابط اجتماعی انسان‌ها، چگونه به وجود آمد؟ پاسخ این سؤال، تقریباً در همه کتاب‌هایی که به تاریخ علم اقتصاد مربوط می‌شوند - مثل یک اصل بدیهی - وجود دارد. ظاهراً همه قبول دارند که معاملات اقتصادی از این‌جا آغاز شد که منابع و مایحتاج مورد نیاز زندگی، در اختیار انسان‌های مختلفی بوده و از سوی دیگر، نیازها هم در میان انسان‌ها حالت توزیع شده‌ای داشته است. به تعبیر ساده‌تر، **در دست هر یک از انسان‌ها چیزی بوده که دیگران به آن احتیاج داشته‌اند و متقابلاً هر یک از انسان‌ها به چیزهایی احساس نیاز می‌کردند که در دست دیگران قرار داشته است.**

مثلاً فرض بفرمایید یک نفر صاحب گوسفند بوده (مثل *هابیل*) و کس دیگری (مثل *قابیل*) صاحب گندم. آن که گوسفند داشته گندم نداشته و آن که گندم داشته گوسفند نداشته است. از طرف دیگر، آن که گوسفند داشته به گندم احساس نیاز می‌کرده و آن که گندم داشته به گوسفند احساس نیاز می‌کرده است. خب، نتیجه طبیعی چنین وضعیتی چیست؟ رفتن به سمت رابطه‌ای که ما به آن **دادوستد** می‌گوییم. بنابراین، انسان‌ها برای رفع نیازهایشان به دادوستد با یک‌دیگر مشغول شدند.

هر چند در ابتدا، انسان‌ها - صرفاً - برای رفع نیازهای عاجل و فوری خود با یک‌دیگر دادوستد می‌کرده‌اند اما با پیچیده‌تر شدن شکل دادوستدها، آرام آرام مفهوم جدیدی در روابط انسانی شکل گرفت که امروزه به آن **تجارت** می‌گوییم. ظاهراً همه دادوستدهای اولیه در میان انسان‌ها، شکل پایاپای داشته است. یعنی اجناس و منابعی که در دست انسان‌ها قرار داشته مستقیماً با هم مبادله می‌شده‌اند. به عنوان مثال، آن که گوسفند داشته، گوسفندش را می‌داده و در مقابل گندم می‌گرفته و آن که گندم داشته،

گندمش را می‌داده و گوسفند می‌گرفته است. بدیهیست که در این مثال فرض کرده‌ایم صاحب گوسفند اتفاقاً به گندم احتیاج داشته و صاحب گندم هم به گوسفند. حال اگر فرض کنیم صاحب گوسفند به جای گندم، ماهی احتیاج داشته، دیگر نمی‌توانسته با صاحب گندم معامله کند. پس باید می‌گشته و کسی را پیدا می‌کرده که هم ماهی داشته باشد و هم نیازمند گوسفند باشد. در این صورت می‌توانستند معامله پایاپای خود را انجام دهند. برای حل مشکلاتی از این دست، تجارت شکل‌های جدیدتر و پیچیده‌تری به خود گرفت. به تدریج کسانی پیدا شدند که مثل یک مرکز عمومی دادوستد، ایفای نقش می‌کردند. یعنی همه کالاهای و منابع مورد نیاز - اعم از گوسفند و گندم و ماهی و غیره - را یک جا جمع کرده و در نتیجه هر کس که می‌خواست چیزی را معامله کند به آنها مراجعه می‌کرد. دیگر لازم نبود صاحب گوسفند بگردد و صاحب گندمی را پیدا کند که از قضا نیازمند گوسفند باشد. صاحب گوسفند و صاحب گندم و صاحب ماهی - همه - به این مراکز عمومی دادوستد مراجعه کرده نیاز خود را تهیه و منابع خود را در اختیار دیگران قرار می‌دادند. واضح است که خلق این مناسبات جدید اقتصادی، تا چه حد کار را برای بشر آسان می‌کرده و چه اختراع مهمی در روابط انسان‌ها بوده است.

اختراع پول - چنانچه گفته‌اند - باعث یک تحول جدید و بسیار اساسی در روابط اقتصادی و معاملات تجاری بوده است. پول در واقع، اختراعی بود که وابستگی معاملات تجاری به مراکز عمومی دادوستد - منظور همان مراکز است که در بالا به آن اشاره شد - را کم می‌کرد و به همین دلیل تجارت را بی‌اندازه آسان می‌ساخت. چرا که با اختراع پول، دیگر ضرورتی نداشت مراکز فراهم شود و همه افراد به منظور انجام معامله پایاپای به آن مراکز مراجعه کنند. به عبارت دیگر، پول باعث شد که معاملات از حالت پایاپای خارج شوند و همه معاملات با پول صورت گیرد. هر کس منابع و اجناسی را که در اختیار داشت با پول عوض می‌کرد و از طریق پولی که در دست داشت می‌توانست اجناس مورد نیاز خود را تهیه کند.

البته اختراع پول هم مراحل مختلفی را طی کرده و از آغاز، به شکلی که امروزه می‌بینیم استفاده نمی‌شده است. در ابتدای کار، برخی از اجناسی که مورد نیاز، توجه و درخواست همگان بوده است - مانند طلا و نقره - کارکردی مانند پول پیدا کرده‌اند. بعدها اتفاق مهم‌تری افتاد و آن، اختراع همین چیزی بود که امروزه به عنوان پول مورد استفاده ما قرار دارد. یعنی یک چیز کاملاً بی‌ارزش - مثل یک تکه فلز معمولی یا یک تکه کاغذ - با پشتیبانی قوانین و قراردادهای معمولاً از طریق دولت و حکومت، به عنوان پول شناخته شد و تقریباً همه معاملات و دادوستدها از طریق آن صورت گرفت.

چنانچه می‌بینید تا این جای کار، همه تلاش‌ها معطوف به این بوده که عمل دادوستد هر چه راحت‌تر و آسان‌تر صورت پذیرد؛ و عمل دادوستد هم ماهیتاً برای رفع نیازهای متقابل انسان‌ها به وجود آمده بود. اما با اختراع پول و در نتیجه آسان شدن شگفت‌انگیز معاملات، اتفاقات جدیدی در عرصه روابط اقتصادی انسان‌ها ظهور کرد و منجر به بروز پدیده‌های تیزهوشانه و بعضاً خطرناکی در شیوه معاملات و دادوستدها شد. نمی‌خواهم بگویم این اتفاقات بدون اختراع پول امکان‌پذیر نبوده است. ولی به نظر می‌رسد اگر پول اختراع نشده بود، عمل دادوستد به قدری مشکل و وقت‌گیر بود که فرصت پرداختن به چنین پدیده‌هایی را فراهم نمی‌کرد. یکی از این پدیده‌های نوظهور در عرصه روابط اقتصادی، خرید و فروش خود پول بود. پول در اصل برای این به وجود آمد که وسیله و ابزار خرید و فروش و رفع نیاز انسان‌ها باشد. به عبارت دیگر، پول فقط یک واسطه قراردادی بود تا اجناس و منابعی که در دست افراد مختلف قرار داشت با سهولت مبادله شوند. لذا معنا نداشت که خود پول خرید و فروش شود. ساده بگویم: چه معنا دارد من اسکناس هزار تومانی خودم را بفروشم؟ مگر کسی احمق است که هزار تومانی مرا بگیرد و مثلاً هزار و دوست تومان به من بدهد؟ در نگاه اول، ظاهراً این کار بی‌معناست. اما اگر کمی دقیق‌تر و تیزهوشانه‌تر به موضوع نگاه کنیم، متوجه جنبه‌های دیگری از این مسئله خواهیم شد. بله! هیچ کس احمق نیست که هزار تومان بگیرد و همان موقع هزار و دوست تومان بدهد. اما اگر هزار تومان بگیرد و شرط کند که یک ماه دیگر هزار و دوست تومان خواهد داد چطور؟ اگر در این بین کسی باشد - که به هر دلیلی - آن قدر در این لحظه به پول احتیاج داشته باشد که حاضر شود هزار تومان از شما بگیرد و یک ماه دیگر هزار و پانصد تومان برگرداند چه؟ در این وضعیت بدیهیست که شما حاضرید هزار تومان بنده را هزار و دوست تومان بخرید و همین هزار تومانی را که از من گرفته‌اید به آن نفر دیگر به قیمت هزار و پانصد تومان بفروشید و بعد از یک ماه، بدون هیچ نگرانی خاصی، سی صد تومان نفع ببرید. آیا این یک معامله سودآور نیست؟ پس می‌بینید که خود پول را هم می‌توان خرید و فروش کرد؛ البته به شرطی که عنصر زمان را در معاملات دخالت دهیم.

درست همان طوری که پول از حالت ابزار بودن خارج شده و به شکل یک کالا مورد توجه قرار گرفت، برای دیگر پدیده‌های اقتصادی هم کارکردهای جدیدی اختراع شد. مثلاً، خاطرتان هست که گفتیم مراکز عمومی دادوستد برای آسان شدن معاملات پایاپای به وجود آمد؟ حالا می‌شد مراکز بزرگی - و دیگر باید گفت بسیار بزرگی - را طراحی کرد که مهم‌ترین کارش تجارت و خرید و فروش پول باشد. به طوری که هر کس احتیاج به پول دارد به این مراکز مراجعه کند و بقیه افراد هم پولشان را به این مراکز بفروشند. عمل کرد این مراکز جدید بدین شکل خواهد بود که بسته به نیاز مراجعین، به آنها پول می‌دهند تا پس از مدتی پول بیش‌تری را پس بگیرند و از طرف دیگر، کسانی که پول در اختیار دارند را تشویق می‌کنند تا پولشان را در اختیار این مراکز قرار داده و از این راه پس از مدتی، پول بیش‌تری به دست آورند. طبیعتاً، این مراکز پول را به شکلی خرید و فروش خواهند کرد که خودشان هم‌واره سود تضمین شده‌ای را به دست آورند. به نظر شما، اگر بخواهیم برای این مراکز جدید خرید و فروش پول، اسمی بگذاریم، چه نامی مناسب است؟ سلیقه شما را در نام‌گذاری نمی‌دانم ولی امروزه این مراکز را **بانک** می‌نامند.

شاید جالب باشد اگر بشنوید که به نظر بسیاری از فقها و اقتصاددانان، خرید و فروش پول با توجه به عنصر زمان، مخصوصاً اگر قیمت آن تضمین شده باشد، همان چیز است که در **قرآن** **ربا** نامیده شده است. ظاهراً خاصیت اصلی ربا این است که تجار نیست کم‌زحمت، با سود تضمین شده، و تقریباً بدون خطرپذیری.^۵ اجازه دهید فقط برای چند لحظه به این سؤال فکر کنیم که اگر در جامعه‌ای ربا **بیش از حد** رواج پیدا کند، آن جامعه از نظر اقتصادی چه وضعیتی پیدا خواهد کرد؟ در یک فرض انتزاعی، شاید حتی با برهان عقلی بتوان نشان داد که اگر در جامعه‌ای همه افراد به سمت ربا بروند، نتیجه این خواهد شد که در آن جامعه، پول رفته رفته در دست عده خاصی انباشته خواهد شد. یعنی ثروت‌مندان دائماً ثروت‌مندتر و فقیران دائماً فقیرتر خواهند شد. البته قبول دارم که این فرض بیش از حد انتزاعی است. چون در عالم واقعیت، هیچ وقت این اتفاق نمی‌افتد که همه افراد سرگرم ربا شوند و جز این کار دیگری نداشته باشند. اما به هر حال، با نکته هش‌دار دهنده‌ای روبرویم. شاید بتوان گفت که مسیر کلی یک جامعه ربوی همان مسیر است که در بالا ترسیم کردیم، هر چند در عمل پیچ و خم‌های فراوانی اتفاق بیفتد و حتی شرایطی فراهم شود که مسیر مسدود و ادامه آن ناممکن شود. اتفاقاً در یک نگاه انتزاعی، مسدود شدن مسیر هم قابل پیش‌بینی است. به نظرم بتوان ثابت کرد که اگر در جامعه‌ای ربا **بیش از حد** رواج پیدا کند، انباشت یک‌طرفه ثروت، کار را به جایی خواهد رساند که دیگر کسی قدرت نخواهد داشت پولی بخرد تا ربایی بپردازد. شاید این همان مرحله‌ای باشد که به آن **رکود اقتصادی** می‌گویند. هستند اقتصاددانانی که معتقدند رکود از لوازم لاینفک نظام‌های اقتصادی مبتنی بر رباست. برخی از افراد هم معتقدند که **قرآن** برای اقتصاد ربوی همین نکته را پیش‌بینی کرده وقتی که برپایستادن رباخواران را به برپایستادن کسانی تشبیه می‌کند که به عارضه غش کردن مبتلا هستند: **الذین یأکلون الربا لا یقومون الا کما یقوم الذی یتخبطه الشیطان من المس** کسانی که ربا می‌خورند قیام نمی‌کنند مگر مانند قیام کردن کسی که شیطان با مس کردنش او را به خبط افکنده باشد.^۶ معنی **خبط** که در این آیه آمده عبارتست از اعوجاج و در وضعیت درست و مستقیم قرار نداشتن؛ **مس شیطان** نیز اصطلاحی قدیمی برای **غش کردن** و به زمین افتادن است. عرب‌ها هنوز هم غش کردن را جن‌زدگی و مس شدن توسط شیطان می‌نامند. پس انگار **قرآن** می‌خواهد بگوید برپایی نظام اقتصادی مبتنی بر ربا، مانند ایستادن انسانی است که به ناچار، هر از گاهی غش می‌کند؛ یعنی رکود و **سقوط اقتصادی** در نظام‌های ربوی امری گریزناپذیر است.

اما از همه این حرف‌ها که عبور کنیم، در اقتصاد با مسئله بسیار مهمی روبرو هستیم که همان **مسئله قیمت‌گذاری** است. از هر زاویه‌ای که به اقتصاد نگاه کنیم، مسئله قیمت و قیمت‌گذاری یک مسئله مهم و اساسی به نظر می‌رسد. به طوری که حتی در بدوی‌ترین شکل‌های اقتصاد هم از این مسئله رها نیستیم. اجازه دهید برگردیم به روزگار معاملات پایاپای. اگر قرار باشد گوسفند را با گندم معامله کنیم، یک گوسفند را باید با چه مقدار گندم معاوضه کرد؟ چرا؟ واضح است که وقتی در معاملات ساده پایاپای با چنین مشکلی مواجه باشیم، در معاملات پیچیده‌ای که پول در آن نقش بازی می‌کند، چه وضعیتی حکم‌فرماست.

مشهور است که قیمت، با فرمول بسیار ساده‌ای تعیین می‌شود: **نسبت میان عرضه و تقاضا**. مسئله عرضه و تقاضا اگر چه در بدو امر مسئله‌ای واضح و بدیهی به نظر می‌رسد، اما واقعیت این است که این مسئله یکی از بغرنج‌ترین مسائل در تاریخ علم

^۵ Risk

^۶ سوره بقره آیه ۲۷۵

اقتصاد است. ما البته بنا نداریم وارد بحث‌های پیچیده اقتصادی شویم و تا همین جای کار هم خیلی ناپرهیزی کرده‌ایم. ولی در مسئله عرضه و تقاضا، صرف نظر از همه بحث‌های پیچیده‌ای که در علم اقتصاد وجود دارد، با یک نکته بسیار مهم فلسفی مواجه هستیم. چه نکته‌ای؟ این که عرضه - علی‌الاصول - ناظر است به یک شیء خارجی؛ موجود مشخصی که بتوان آن را خرید یا فروخت. اما تقاضا - باز علی‌الاصول - ناظر است به کیفیت و حالت درونی انسان. منظورم این است که وقتی چیزی عرضه شد، لاجرم صورت یک موجود - معمولاً - ملموس خارجی را به خود می‌گیرد. اما **تقاضا برمی‌گردد به درون انسان و شناختی که انسان از خودش دارد و هدفی که در زندگی دنبال می‌کند**. به همین دلیل است که هر انسانی می‌تواند از برخی تقاضاهایش بگذرد و حتی از برخی نیازهای طبیعی‌اش صرف نظر کند. بنابراین وقتی از تقاضا حرف می‌زنیم - خواه ناخواه - انسان‌شناسی خاصی را مد نظر داریم؛ حتی اگر متوجه این موضوع نباشیم.

برای روشن‌تر شدن موضوع، اجازه دهید سؤالی را مطرح کنیم: آیا فرمول عرضه و تقاضا در تعیین قیمت، یک فرمول توصیفی است یا غیر از توصیف، ممکن است جنبه‌های دیگری هم در آن وجود داشته باشد؟ به عبارت دیگر، آیا وقتی می‌گوییم قیمت بر اساس عرضه و تقاضا تعیین می‌شود - فقط و فقط - منظورمان این است که مثل قوانین علم فیزیک، واقعیتی را توضیح دهیم؟ یا گاهی هم منظور این است که بگوییم به جز عرضه و تقاضا نباید اجازه داد عامل دیگری در تعیین قیمت‌ها دخالت کند؟ البته دخالت داشتن عرضه و تقاضا در تعیین قیمت‌ها، آن‌قدر منطقی هست که فکر نمی‌کنم کسی پیدا شود بخواهد این مطلب را به طور کلی انکار کند. اما سؤال این است که آیا می‌توان ثابت کرد به جز عرضه و تقاضا، هیچ عنصر دیگری نمی‌تواند در تعیین قیمت‌ها دخالت کند؟

توصیه می‌کنم گول ظاهر ساده این سؤال را نخورید. به نظر می‌رسد **نظام سرمایه‌داری** بر اساس این اصل استوار شده که نباید اجازه داد به جز عرضه و تقاضا چیز دیگری در تعیین قیمت‌ها دخالت کند. اصطلاح **بازار آزاد**، اساساً همین معنای - دست کم تا حدودی - تجویزی و نه کاملاً توصیفی را در بر دارد، هر چند گاهی ادعا می‌شود که **عرضه و تقاضا مطلبی کاملاً - و صرفاً - علمی است که در دانش اقتصاد به اثبات رسیده است**. اما به نظر می‌رسد حتی اگر در علم اقتصاد، با این موضوع به صورت یک اصل اثبات شده علمی برخورد می‌شود، این نیز ناشی از پارادایم‌های^۷ غالب در علم اقتصاد است. فراموش نکنید که ما هنوز در برابر این سؤال فلسفی و انسان‌شناسانه قرار داریم که **آیا می‌توان ثابت کرد که عرضه و تقاضا یگانه عامل مؤثر در تعیین قیمت است؟** آیا امکان ندارد عناصر روان‌شناسانه و انسان‌شناسانه دیگری هم وجود داشته باشد - هر چند هنوز ناشناخته - که در کنار عرضه و تقاضا بر روی قیمت‌ها تأثیر بگذارد؟

بدون این که بخواهم به این پرسش پاسخ دهم، این نکته را یادآوری می‌کنم که جواب این سؤال هر چه باشد، جای‌گاه آن نه در علم اقتصاد - به عنوان یک دانش مبتنی بر تجربه مادی - که در فلسفه یا حداقل در فلسفه علم اقتصاد است. چون همان طور که قبلاً اشاره شد، تقاضا با مسائل درونی و کیفی وجود انسان مرتبط است و بدون داشتن نوعی انسان‌شناسی فلسفی نمی‌توان انتظار داشت پاسخ روشنی برای این سؤال پیدا شود. به عبارت دیگر، محدودیت‌های ذاتی علم تجربی اجازه نمی‌دهد که با ابزارهای این علم - نظیر آزمایش و تجربه - به این سؤال پاسخ داده شود. به وضوح می‌توان نشان داد **کسانی که معتقدند عرضه و تقاضا به صورت انحصاری قیمت‌ها را تعیین می‌کند، پیش‌فرض‌های فلسفی خاصی در باره انسان دارند و - آگاهانه یا ناخودآگاه - انسان‌شناسی فلسفی خاصی را مفروض گرفته‌اند**. مثلاً این که معتقدند انسان‌ها در روابط اقتصادی و در معاملات و

دادوستدهایشان، به جز سود مادی، به هیچ چیز دیگری نمی‌اندیشند. من فعلاً نمی‌خواهم در باره درستی یا نادرستی این گزاره قضاوت کنم. فقط می‌خواهم بپرسم آیا این گزاره مبتنی یک انسان‌شناسی فلسفی نیست؟ آیا جایی در علم تجربی اثبات شده که همه انسان‌ها همیشه این طور بوده‌اند و هستند و خواهند بود؟ آیا اصلاً اثبات چنین چیزی با ابزارهای علم تجربی امکان‌پذیر است؟ به باور من، این اصل در خوش‌بینانه‌ترین حالت یک آموزه انسان‌شناسانه است که به عنوان پارادایم مورد قبول اقتصاددانان

^۷ پارادایم (Paradigm) یعنی اصولی که نه بدیهی عقل هستند و نه منطقی به اثبات رسیده‌اند اما به صورت پیش‌فرض، مقبول جامعه علمی قرار گرفته‌اند. فیلسوف شهر علم، توماس کوهن (Thomas Kuhn) با کمک این مفهوم سعی کرد نشان دهد که انقلاب‌های علمی محصول تغییر پارادایم‌ها در میان دانش‌مندان بوده است.

قرار گرفته و - به هر حال - ممکن است روزی تغییر کند.^۸ آیا نمی‌توان فرض کرد که انسان‌ها در دادوستدهای اقتصادی خود به جز سود مادی، به دنبال چیزهای دیگری هم باشند؟ مثلاً چه چیزی؟ چه می‌دانم؛ مثلاً معنویت! کجا ثابت شده که دادوستدهای اقتصادی انسان‌ها صرفاً جنبه سودجویی مادی داشته، دارد و خواهد داشت؟ توجه کنید: من نمی‌خواهم اهمیت سودجویی مادی در وجود انسان را انکار کنم. می‌خواهم پرسیم آیا انگیزه‌های تجارت و مبادلات اقتصادی در میان انسان‌ها منحصر در سودجویی‌های مادیست؟ آیا احساس نمی‌کنید این حرف به نوعی انسان‌شناسی ماتریالیستی تکیه کرده است؟

کسانی که پیش‌فرضشان این است که یگانه انگیزه انسان در مبادلات اقتصادی، رسیدن به سود مادی بوده است، معمولاً

همان کسانی هستند که معتقدند **جوامع انسانی - فقط و فقط - بر اثر تنازع بقاء نوع انسان در طبیعت کور و بی‌رهم پدید**

آمده است. اما آیا خود این اعتقاد، چیزی بیش از یک پارادایم اثبات نشده دیگر است؟ اگر ما معتقد باشیم جوامع انسانی از بدو پیدایش، هیچ وقت خالی از تعالیم آسمانی نبوده است، آیا با پارادایم‌های جدیدی روبرو نخواهیم شد؟

قرآن اصرار دارد به ما بفهماند که نخستین موجود روی زمین که می‌توان نام انسان را بر روی آن نهاد، یک پیغمبر الهی (حضرت آدم) بوده است. هم چنین قرآن اصرار دارد به ما بگوید که با تولد نخستین اختلاف نظرها در میان آدمیان، تعالیم جدیدی از سوی خداوند برای بشر نازل گردیده است: **كان الناس امة واحدة فاختلّفوا فبعث الله النبيين مبشرين ومنذرين وانزل معهم الكتاب بالحق ليحكم بين الناس فيما اختلفوا فيه** بودند مردم امت واحدی پس اختلاف کردند پس مبعوث کرد خداوند پیغمبران را بشارت‌دهندگان و انذارکنندگان و نازل کرد با آنان کتاب را به حق برای آن که حکم کند میان مردم در آن‌چه در آن اختلاف کردند.^۹ آیا این پیش‌فرض‌ها نمی‌تواند آستان انسان‌شناسی جدید، و در نتیجه پارادایم‌های جدیدی برای توضیح تطور جوامع انسانی باشد؟ آیا نمی‌توان فرض کرد که علاوه بر سودجویی و رفع نیازهای مادی، تعالیم دینی انبیاء هم - مثلاً - نقشی در شکل‌گیری مبادلات اقتصادی در میان بنای بشر داشته است؟ آیا نمی‌توان احتمال داد که مبادلات اقتصادی در میان انسان‌ها - یعنی همان دادوستدهای نخستین - به خاطر نیازی مهم‌تر از نیازهای مادی اختراع شده باشد؟

اجازه بدهید این سؤال اخیر را به شکل دیگری پرسیم. آیا اختراع شیوه‌های پیش‌رفته‌تر مبادلات تجاری، برای انسان‌ها

ارزش و مطلوبیت ذاتی داشته است؟ به عبارت دیگر، آیا منفعت اقتصادی هم‌واره مهم‌ترین هدف زندگی بشر بوده یا این که خودش ابزار هدف دیگری محسوب می‌شده است؟ آن‌چه که امروزه در علم اقتصاد و در مکتب‌های اقتصادی^{۱۰} رایج، پارادایم غالب به حساب می‌آید این است که مبادلات اقتصادی انسان‌ها - فقط و فقط - برای رفع نیازهای مادی بوده و نوع بشر از اختراع این مناسبات هدفی به جز منافع مادی نداشته و ندارد. بنابراین، باید گفت مطلوبیت اقتصاد، ذاتی است. اما آیا مطلوبیت اقتصاد از نظر ما، واقعاً ذاتی است؟ آیا ما واقعاً معتقدیم که به هر قیمتی، و از هر راهی که شده، باید به دنبال رشد اقتصادی بود؟ آیا یک مسلمان، می‌تواند چنین اعتقاداتی داشته باشد؟ آیا این پرسش‌ها، با فهم ما از مفهوم دنیا و آخرت و نسبت میان این دو، در ارتباط نیست؟ آیا می‌توان مسلمان بود و بدون فکر کردن به این گونه مسائل، قدم به وادی اقتصاد گذاشت؟ حالا شاید بتوان به اهمیت و عمق آن‌چه که **اقتصاد اسلامی** خوانده می‌شود، اندکی پی برد. امیدوارم فکر نکنید که منظور من از اقتصاد اسلامی، همین مناسبات اقتصادی حاکم بر جامعه امروز ماست. به هیچ وجه! منظور من این است که ما چاره‌ای نداریم جز این که با اتکاء به پیش‌فرض‌های انسان‌شناسانه خود، و با در نظر گرفتن تعالیم دینی خود، پارادایم‌های جدید، دانش مطابق با آن پارادایم‌ها و بالاخره مکتب اقتصادی خودمان را بنا کنیم. البته که این کار شاید سال‌ها و بلکه قرن‌ها به طول انجامد و البته که آفت مهم این راه، ساده‌اندیشی و سطحی نگاه کردن به مسئله است. درست همان طور که جدی نگرفتن این موضوع - آن‌طور که باید - آفتی دیگر برای آن و حتی خیانتی آشکار به شکل‌گیری مکتب اقتصادی ما خواهد بود.

^۸ به باور بسیاری از فیلسوفان علم، در تاریخ علم مثال‌های فراوانی از تغییر پارادایم‌ها (Paradigm Shifts) وجود دارد. مثلاً بسیاری از آنها معتقدند که داروین (Darwin) با ارائه نظریه تکامل در حقیقت یک پارادایم جدید در عرصه زیست‌شناسی به وجود آورد. حتی پوپر (Popper) هم معتقد است که نظریه داروین شرایط یک نظریه ابطال‌پذیر علمی را ندارد و بیش‌تر شبیه به یک اصل فلسفی و ابطال‌ناپذیر می‌ماند که چراغ راه اندیشه‌های علمی واقع شده است.

^۹ سوره بقره آیه ۲۱۳

^{۱۰} منظور من از علم اقتصاد دانشیست که روابط اقتصادی را - صرفاً - توصیف و پیش‌بینی می‌کند؛ و مکتب اقتصادی نظامیست که حاوی تجویزات - یعنی همان دستورات و باید‌ها و نبایدها - در حوزه روابط اقتصادیست.

حالا پس از تمام این حرف‌ها اجازه دهید به همان سؤال اولمان بازگردیم. **قیمت یک شیء چگونه تعیین می‌شود؟ و چگونه باید تعیین شود؟** اگر قبول داریم که توصیف روابط اقتصادی و تجویز دستورات اقتصادی، به پیش فرض‌های انسان‌شناسانه و پارادایم‌های ناشی از آن وابسته است، پس باید بپرسیم: بر اساس انسان‌شناسی ما، قیمت اشیاء از کجا معلوم می‌شود؟ و چگونه باید بر روی اشیاء قیمت گذاشت؟ آیا چیزی به نام **قیمت درست و عادلانه** - اصولا - معنا دارد؟ اگر بله، با چه ملاکی می‌توان درست و عادلانه بودن قیمت یک شیء را تشخیص داد؟ نظرتان در باره اصطلاح **قیمت واقعی** چیست؟ آیا **قیمت واقعی**، همان **قیمت عادلانه** است؟

برای یک لحظه اجازه دهید فرض کنیم قیمت اشیاء بر اساس همان نسبت میان عرضه و تقاضا تعیین می‌شود. اکنون اگر کسی بتواند چیزی به نام **نیاز و تقاضای کاذب** ایجاد کند، آنگاه چه اتفاقی می‌افتد؟ آیا اصلا چیزی به نام **نیاز کاذب** معنا دارد؟ شخصا فکر می‌کنم اصطلاحاتی مثل **قیمت واقعی**، **قیمت عادلانه** و **نیاز کاذب** از جمله اصطلاحاتی است که زیاد بکار می‌رود ولی پس از اندکی تحلیل، معلوم می‌شود بسیار گنگ‌تر و پیچیده‌تر از آنیست که ابتدا به نظرمان می‌آمد! بدیهیست که بحث مفصل در باره این مفاهیم از موضوع گفتار ما بیرون است. اما دست کم توجه شما را به این نکته جلب می‌کنم که **مفاهیمی مثل واقعی، کاذب، عادلانه و ظالمانه - اساسا - مفاهیمی ایدئولوژیک هستند و بدون داشتن یک جهان‌بینی و نظام ارزشی مبتنی بر آن جهان‌بینی، نمی‌توان معنای درستی برای این مفاهیم و معیار مناسبی برای تعیین مصادیق آنها ارائه کرد.**

به عنوان مثال، فرض کنید من بتوانم مشتری‌هایم را با رضایت خودشان هیپنوتیزم کنم! هم‌چنین فرض کنید بتوانم پس از هیپنوتیزم کردن افراد، کالایی را به قیمتی بالاتر از زمانی که هیپنوتیزم نبوده‌اند به آنها بفروشم. آیا این کار اشکالی دارد؟ چه اشکالی؟ مگر قرار نیست قیمت‌ها بر اساس عرضه و تقاضا تعیین شود؟ خوب این هم نوعی تقاضا است دیگر؟ چه کسی می‌تواند بگوید این کار من بد است؟ بد با چه ملاکی؟ و بر اساس کدام نظام ارزشی؟ اگر کسی بگوید امروزه تبلیغات کالاها اثری بدتر از هیپنوتیزم بر روی مردم می‌گذارد - سخنی که از قضا، در میان متفکران غربی طرفداران قابل توجهی هم دارد - آنگاه چه خواهید گفت؟ اگر کسی می‌تواند کالایش را از طریق هیپنوتیزم یا تبلیغات یا هر دست‌کاری دیگری در نیازها و تقاضاهای مردم، به قیمت بالاتری بفروشد، چرا این کار را نکنند؟ مگر قرار نبود قیمت کالا را عرضه و تقاضا تنظیم کند؟ خب این هم یک جور مهندسی تقاضای مردم است دیگر! چرا فکر می‌کنید اشکالی وجود دارد. چه اشکالی؟

اگر این سؤالات را عمیقا از خودمان نپرسیم، نخواهیم توانست مسائل مهمی را که میان شعیب و قوم شعیب جریان داشت، درست درک کنیم. همه شما می‌دانید که یکی از مهم‌ترین دعوای شعیب با قومش - چنان‌چه قرآن می‌گوید - بر سر گران‌فروشی و کم‌فروشی بود.

کم‌فروشی و گران‌فروشی، اگر چه دو مفهوم متفاوت به نظر می‌رسند ولی در صحنه عمل - تقریبا - مصادیق یک‌سانی دارند. می‌توان نشان داد که هر نوع کم‌فروشی، در عمل یک نوع گران‌فروشی و هر نوع گران‌فروشی هم نوعی کم‌فروشی است. در هر صورت، قوم شعیب جماعتی هستند که کم‌فروشی و گران‌فروشی در میان آنها شدیداً رواج دارد. توجه کردید؟ رواج دارد. یعنی همه به هم گران‌فروشی و کم‌فروشی می‌کنند.

شعیب با یک چنین قومی مواجه بود. از کجا می‌فهمیم؟ از آنجایی که خود را ناچار می‌دید تا به مردم بگوید **اوفوا الکیل و لاتکونوا من المخرسین؛ ورنوا بالقسطاس المستقیم**. کلمه **اوفوا با وفا و توفی**، از یک ریشه است. وفا یعنی عهدی را به طور کامل به جا آوردن و توفی یعنی چیزی را به طور کامل بدست گرفتن. **فوت** هم از همین ریشه است و مردن را - مثلا در آیاتی نظیر **توفا مالملاکه**^{۱۱} - از این جهت فوت می‌خوانند که وجود انسان در هنگام مرگ به طور کامل و بدون هیچ نقصی، تحویل ملائکه می‌شود. **کیل**، آن وزنه و پیمانه‌ای است که با کمک آن وزن و مقدار اجناس را اندازه می‌گیرند. این تعبیر در اصطلاحات عامیانه ما هم وجود دارد. وقتی می‌گویند فلانی دستش کیل است، یعنی دقیقا دستش مثل پیمانه دقیق است و از هر جنس درست همان مقداری که لازم است برمی‌دارد. **مخسر** از ریشه خسر به معنی ضرر و زیان است. چنان‌چه در آیه معروف سوره عصر هم

^(۱۱) سوره نحل آیه ۲۸

آمده که انسان هم‌واره در حال خسران و زیان است: ان الانسان لفي خسر^{۱۲}. مخسر اسم فاعل از اخسار به معنی کسی است که هم‌واره به دیگران ضرر و زیان وارد می‌کند. زنوا از ریشه وزن کردن است و قسطاس یعنی ترازو. بنابراین سخن شعیب بسیار واضح است. می‌گوید هنگام تجارت و زمانی که اجناس را اندازه می‌گیرید، آن را کامل بدهید، کم‌فروشی نکنید و از کسانی نباشید که کارشان ضرر و زیان وارد کردن به یک‌دیگر است. هم‌چنین کالاهایتان را با ترازوی مستقیم وزن کنید؛ ترازویان کج نباشد و غلط نشان ندهد، مستقیم باشد.

به نظر می‌رسد که در این آیه نکته بسیار مهمی مورد توجه قرآن قرار گرفته است و آن تعبیر مخسرین است. در خصوص قوم شعیب، ما با مردمی روبرو هستیم که وقتی تجارت می‌کنند - خودآگاه یا ناخودآگاه - در پی ضرر زدن به طرف مقابلند. چرا باید چنین وضعیتی وجود داشته باشد؟ آیا می‌شود به دنبال تجارتی بود که سود بردن هر چه بیش‌تر ما، در گرو ضرر کردن دیگری نباشد؟ خوب به این سؤال دقت کنید. آیا واقعا می‌شود؟ قبلاً گفتیم که تجارت و دادوستد، در آغاز کار، برای این به وجود آمد که نیاز هر دو طرف برآورده شود؛ صاحب گوسفند به گندم مورد نیازش برسد و صاحب گندم به گوسفند مورد نیازش. بنابراین تجارت برای نفع بردن هر دو طرف معامله اختراع شده بود. اما امروزه بسیاری از ما - خودآگاه یا ناخودآگاه - دست کم اگر نه همیشه، در بسیاری از مواقع، سود بیش‌تر خود را در گرو ضرر کردن دیگران می‌دانیم. اگر من بتوانم هنگام فروختن کالای خود، آنها را هر چه گران‌تر بفروشم و هنگام خریدن اجناس مورد نیازم، آنها را هر چه ارزان‌تر بخرم، تا از این طریق سود بیش‌تری ببرم، چرا این کار را نکنم؟ این سؤال، به همان میزان که پیش پا افتاده به نظر می‌رسد، مهم است. می‌خواهیم ببینیم چه اتفاقی افتاده که نگاه انسان‌ها نسبت به تجارت، طوری دگرگون شده که افراد برای به دست آوردن سود بیش‌تر، به فکر ضرر زدن به دیگران افتاده‌اند؟ ظاهراً قرآن می‌خواهد بگوید طرز فکر قوم شعیب گرفتار همین ماجرا بود. باید ببینیم در طرز فکر قوم شعیب چه خطایی وجود داشت که فکر می‌کردند سود بیش‌تر در گرو زیاد دیدن طرف معامله است؟

باز هم توصیه می‌کنم این سؤالات را دست کم نگیرید. به زودی خواهیم دید نکات بسیار مهمی در پس این پرسش‌های بسیار ساده نهفته است. در وهله اول، می‌توان نشان داد اگر کسی پذیرفته باشد که منابع لازم برای زندگی انسان در روی زمین، منابعی محدود و پایان‌پذیر است، دیگر به سختی بتواند در داد و ستدهایش به فکر ضرر زدن به دیگری نباشد. چرا که اگر منابع ضروری برای زندگی انسان محدود باشد، انسان‌ها ناگزیر از رقابت بر سر بقا خواهند بود. چون بنا به فرض، برای ادامه زندگی، محتاج دستیابی به منابع هستند و چون منابع محدودند، دست یافتن یک نفر به منابع، مستلزم محروم شدن دیگران از آن منابع خواهد بود. خوب به این استدلال توجه کنید. اگر در نگاه ما، منابع ضروری برای زندگی، محدودیت داشته باشد، ممکن است به خاطر وفور منابع، در ابتدای کار رقابت سنگینی احساس نشود، اما بن‌مایه این نگاه، ما را وادار می‌کند تا با به چنگ آوردن منابع، آن را از چنگ دیگران به درآوریم. ساده‌تر بگویم، اگر منابع محدود باشد و رقابت اقتصادی بر سر تصاحب این منابع محدود شکل گرفته باشد، آنگاه دست یافتن یک نفر به این منابع، معادل محروم شدن دیگری از آن منابع خواهد بود. در این حالت، کشف منابع جدید هم دردی را دوا نخواهد کرد. کشف منابع جدید - مادامی که پیش‌فرض ما این باشد که منابع به هر حال محدودند - تنها باعث پنهان شدن صورت این مسئله و به عقب افتادن التزامات آن خواهد شد. پس اگر پذیرفته باشیم منابع ضروری برای زندگی انسان‌ها محدودیت دارد، ناگزیر پذیرفته‌ایم که موفقیت ما - در نهایت - مستلزم عدم موفقیت دیگران است و بنابراین، لازمه سود بردن ما ضرر کردن دیگران خواهد بود.

اکنون اجازه دهید سؤال کنم: در نگاه بشر امروز به زندگی، چه پیش‌فرضی حاکم است؟ آیا پارادایم غالب به ما می‌گوید که منابع مورد نیاز زندگی انسان، نامحدود است یا محدودیت دارد؟ به باور من، کم‌ترین تأملی در نوشته‌ها و گفته‌های رایج - و به قول امروزی‌ها گفتمان غالب - میان اندیش‌مندان، ثابت می‌کند که در نگاه بشر امروز، منابع مورد نیاز زندگی - مثل زمین، نفت، آب، غذا و حتی هوا - بسیار بسیار محدود است. شخصاً مقالات علمی و فلسفی فراوانی خوانده‌ام که پر از احساس نگرانی از سرد شدن تدریجی خورشید بوده است! نویسندگان این مقالات - که بعضاً دانش‌مندان بزرگی هم هستند - با دنیایی از نگرانی به ما می‌گویند که خورشید تا چند میلیارد سال دیگر - به ناگزیر - سرد خواهد شد و سپس به تشریح این نکته می‌پردازند که با سرد

شدن تدریجی خورشید، چه بلایی بر سر زندگی انسان‌ها خواهد آمد. یعنی در یک کلام، حتی خورشید هم یک منبع نامحدود نیست^{۱۳} و از حالا باید به فکر زمستان منظومه شمسی بود تا یک وقت مصداق این ضرب‌المثل واقع نشویم که می‌گوید: **جیک**

جیک مستونت بود، فکر زمستونت بود؟

نکته بعدی این که حتی اگر از این نگاه غالب - مبنی بر محدودیت منابع زندگی و رقابت داروینی انسان‌ها بر سر تصاحب منابع - و نتایج گریزناپذیر این نگاه صرف نظر کنیم، باز پارادایم‌های دیگری در میان بشر امروز رواج دارد که نتیجه آن تلاش برای سود بردن، حتی به قیمت ضرر کردن دیگران خواهد بود. آیا بشر امروز، در عرصه اقتصاد - و حتی در کل زندگی - هدفی جز به دست آوردن سود بیش‌تر و بیش‌تر در سر دارد؟ **آیا رشد اقتصادی و سود تجاری، مهم‌ترین و بلکه یگانه هدف انسان‌ها در زندگی امروز نیست؟** اگر هدفی جز منفعت و سود بیش‌تر در سر ما نباشد، چرا باید از ضرر زدن به دیگران حذر کنیم. مگر در بسیاری از مواقع، ضرر کردن دیگری، سود بیش‌تری برای ما به بار نمی‌آورد؟ پس اگر تنها هدف ما منفعت بیش‌تر است، چرا به دیگران ضرر نزنیم؟ این موضوع را دست کم نگیرید و به سادگی نگویند بشر امروز به جز سود اقتصادی اهداف دیگری هم دارد. کدام اهداف؟ ما در روزگاری به سر می‌بریم که انجام دادن هر کاری نیازمند توجیه اقتصادیست. حتی زمانی که در باره برنامه‌های فرهنگی، معنوی و حتی دینی سخن می‌گویند، خوب بودن و موجه بودن این برنامه‌ها را با محاسبات اقتصادی اثبات می‌کنند؛ و چرا نکنند؟ در تمدن مدرن امروز، کجا کسی به فکر فلسفه زندگیست؟ فرضا که کسانی هم به فلسفه زندگی فکر کنند، کجا حاضرند مبدء و معاد را در مبانی نگاهشان به زندگی دنیا لحاظ کنند؟ اصلا مگر لیبرالیزم و سکولاریزم اجازه می‌دهد که کسی در عرصه معیشت و زندگی دنیا، از خدا و قیامت حرفی به میان آورد؟ به متون مدرنی که در فلسفه اقتصاد مطرح می‌شود نگاه کنید. حتی زمانی که از وضعیت اقتصادی برد/برد^{۱۴} سخن می‌گویند، جان کلامشان این است که اگر دقیق‌تر نگاه کنیم، در بسیاری از مواقع، سود بیش‌تر ما در گرو قرار گرفتن در وضعیت برد/برد است نه برد/باخت. به عبارت دیگر، چنین استدلال می‌کنند که در برخی از موارد، اگر وضعیت برد/برد را نخواهیم، خودمان هم ضرر خواهیم کرد. پس هنوز هم هدف اصلی سود بیش‌تر است، به هر قیمتی؛ ولو ضرر خوردن به دیگران. اگر از ضرر زدن به دیگران احتراز می‌کنیم به خاطر سود بیش‌تر خودمان است نه به دلیل دیگری. پس اگر - فرضا - شرایطی پیش آید که سود بیش‌تر ما در گرو زیان دیدن دیگران باشد، هیچ دلیلی برای احتراز از این امر وجود ندارد.

اکنون، با وجود این پارادایم‌ها و این پیش‌فرض‌ها در نگاه به اقتصاد و تجارت، چگونه می‌توان از بشر امروز انتظار داشت که در عمق ذهنش - خودآگاه یا ناخودآگاه - به دنبال ضرر زدن به دیگران نباشد؟ شاید قوم شعیب هم به همین وضعیت مبتلا بودند که شعیب آنها را مخسر - یعنی ضرر زننده به دیگران - می‌خواند. انگار شعیب با گفتن **و لا تکنوا من المخرسین**، می‌خواهد به قومش بگوید که لزومی ندارد نگاهمان به اقتصاد بر اساس چنین پارادایم‌هایی شکل گرفته باشد. شعیب می‌خواهد بگوید با نگاه دیگری هم می‌توان به تجارت و اقتصاد نگریست. می‌توان به دنبال سود بود اما ضرر زدن به دیگران را مجاز ندانست. البته برای این کار باید پیش فرض‌ها و پارادایم‌هایمان را در نگاه به اقتصاد عوض کنیم. چشم‌ها را باید شست؛ جور دیگر باید دید. اما چه جور دیگر؟ پارادایم‌های جدیدی که شعیب از آن سخن می‌گوید و بر پایه آن باید به اقتصاد شکل داد، کدام است؟ این سؤالیست که شاید در ادامه گفتارمان اندکی به جوابش نزدیک‌تر شویم. با این حال، من ادعا نمی‌کنم که نگاه شعیب به اقتصاد را به طور کامل می‌شناسیم. تنها حرفی که با اطمینان می‌توانم بگویم این است که هزار نکته باریک‌تر از مو این‌جاست. باید بگردیم و این نکات را پیدا کنیم. تازه بعد از آن که پیدایشان کردیم، سال‌ها - و بلکه قرن‌ها - باید زحمت بکشیم و خون دل بخوریم تا نظام اقتصادی مورد نظر شعیب و دیگر انبیاء الهی را بر پا کنیم. تازه بعد از بر پا داشتنش، مصیبت اصلی آغاز می‌شود: حفظ این نظام و مصون داشتنش از آفت‌گزندها.

در روایات آمده که یاران/امام عصر - عجل‌الله تعالی فرجه الشریف - هیچ شبی نیست

که از چهره خود یکی از این سه چیز را پاک نکنند: خون یا عرق یا گرد و غبار. چرا یاران

/امام عصر - عجل‌الله تعالی فرجه الشریف - در زیر پرچم منصور الهی، ناچارند این همه عرق بریزند و

^{۱۳} و از یک نقطه نظر، راست هم می‌گویند. در فضای فکری و فلسفی غالب در میان بشر امروز، هیچ استدلالی وجود ندارد که خلاف این مطلب را ثابت کند و متقابلاً استدلال‌های فراوانی وجود دارد که محدود بودن منابع زندگی را اگر نه اثبات - دست کم - تأیید می‌کنند.

^{۱۴} Win/Win Situation

خون و خاک بر صورتشان نشیند؟ چون ایجاد و حفظ یک نظام دینی، هرگز کاری سرسری نیست. ما که خاک پای یاران امام هم نیستیم. آیا فکر کرده‌ایم، ایجاد یک اقتصاد اسلامی کار آسانی است؟ البته که نباید ناامید بود؛ و صد البته که نباید از پا نشست. اما باید واقع‌بین بود. اگر قبول داریم که قرآن کتاب خداست، و یگانه راه رستگاری ما، دیگر چه چاره‌ای جز خاک و خون خوردن و عرق ریختن در این طریق پیش پای ماست؟

به راه بادیه رفتن، به از نشستن باطل که گر مراد نیابم، به قدر وسع بکوشم

خب! اجازه دهید ببینیم شعیب دیگر چه چیزهایی با مردمش گفت: و لاتبخسوا الناس اشیائهم و لاتعثوا فی الارض مفسدین. بخش در لغت یعنی نقصان؛ وقتی چیزی به قیمتی ارزان‌تر از حقتش معامله شود، اصطلاحاً می‌گویند به ثمن بخش فروخته شد. بنابراین معنای آیه روشن است. شعیب می‌گوید هنگام معامله برای این که سود بیش‌تری ببرید، کم‌فروشی نکنید و یا از ارزش چیزی که در دست مردم است نکاهید. در آخر هم می‌گوید رفتار اقتصادی شما به گونه‌ایست که انگار سعی و کوشش دارید تا زمین را به فساد و نابودی بکشانید که البته نباید چنین باشد.

قبلاً گفته‌ایم که فساد نقطه مقابل صلاح است. صلاح یعنی قرار داشتن یک شیئی در مسیری که مقتضای ماهیت و غایت اوست؛ بنابراین فساد یعنی خارج شدن شیئی از آن مسیر. علامه طباطبائی در تفسیر این آیه، تصویری از عاقبت جامعه‌ای که در آن گران‌فروشی و کم‌فروشی رواج دارد، ارائه می‌دهند که در نوع خود بسیار جالب است.

برای این که منظور علامه را بهتر بفهمیم، اجازه دهید سؤالی را مطرح سازیم. به نظر شما اگر در جامعه‌ای گران‌فروشی یا کم‌فروشی به صورت یک عادت شایع رواج پیدا کند - یعنی همان‌طور که اشاره شد، مردم آن جامعه همه به هم کم‌فروشی یا گران‌فروشی کنند - آن جامعه به چه سمتی سوق پیدا خواهد کرد؟

شاید با یک تحلیل فلسفی بتوان نشان داد که در چنین جامعه‌ای، جهت‌گیری به سمت ثروتمندتر شدن ثروتمندان و فقیرتر شدن فقرا خواهد بود. چرا؟ برای این که وقتی همه به هم گران‌فروشی کنند، طبعاً آن کس که ثروت بیش‌تری دارد، به همان میزان سود کاذب بیش‌تری هم از گران‌فروشی‌هایش فراهم می‌کند. بنابراین جامعه به سمت دوقطبی شدن می‌رود و از قضا، این همان وضعیتیست که - چنانچه پیش‌تر توضیح دادیم - در جامعه‌ای که ربا در آن شیوع دارد نیز اتفاق می‌افتد. شاید به همین دلیل است که گفته‌اند در جامعه سرمایه‌داری، جایی برای سرمایه‌داران متوسط وجود ندارد. یعنی در درازمدت، سرمایه‌داران بزرگ سرمایه‌داران کوچک‌تر را خواهند بلعید. مگر آن که کوچک‌ترها با هم شریک شده با ایجاد یک سرمایه بزرگ بتوانند با غول‌های سرمایه‌داری رقابت کنند.

از سوی دیگر به سادگی می‌توان حدس زد که اگر بنای اجتماع بر این قرار بگیرد که همه به هم کم‌فروشی کنند، در واقع معنایش این است که در آن جامعه همه به هم دروغ بگویند و همه بر سر هم کلاه بگذارند و این یعنی از میان رفتن اعتماد متقابل در میان افراد آن جامعه.

علامه معتقدند که قرآن با مطرح ساختن سخنان شعیب می‌خواهد به ما بگوید که اقتصاد ربوی و هم‌چنین جامعه‌ای که در آن گران‌فروشی و کم‌فروشی رواج دارد یک جامعه در حال فساد است. یعنی روابط اقتصادی در این جامعه در جهت رسیدن به غرض و غایت اصلی مورد انتظار از یک جامعه انسانی نیست. برای این که بفهمیم چرا قرآن روابط اقتصادی در چنین جامعه‌ای را فاسد می‌نامد، باید ابتدا معلوم کنیم که چه وقت روابط اقتصادی سالم و در جهت صلاح خود قرار دارد. برای پاسخ به این سؤال هم ناچاریم به یک سؤال دیگر جواب دهیم: اصولاً غرض و غایت مورد انتظار از یک جامعه انسانی و از روابط اقتصادی درون آن جامعه چیست؟ خوب، مگر نگفتیم که دادوستد اساساً برای این به وجود آمد که انسان‌ها از یک دیگر رفع نیاز کنند؟ مگر دادوستد برای این اختراع نشد که - مثلاً - صاحب گوسفند نیاز صاحب گندم را برطرف سازد و صاحب گندم نیاز صاحب گوسفند را؟ اکنون اگر مناسبات اقتصادی به گونه‌ای تنظیم شود که عده‌ای دائم نیازمندتر و عده‌ای دائم غنی‌تر شوند، به عبارت دیگر، اگر جامعه شکل دوقطبی به خود بگیرد، آیا بر خلاف غرض اصلی از مناسبات اقتصادی و اجتماعی نیست؟

به همین ترتیب، اگر اعتماد مقابل از میان افراد جامعه رخت بسته باشد و مردم آن جامعه به جای تعاون و رفع نیاز از یکدیگر، سرگرم یک **تنازع دارویی** برای کسب سود و منفعت بیش‌تر شده و به همین دلیل، همه سعی داشته باشند بر سر هم کلاه بگذارند، آیا نباید گفت که این جامعه در مسیر فساد و تباهی قرار دارد؟

اکنون ببینیم: شعیب برای حل این معضلات و برای دگرگون ساختن نگاه مردم نسبت به اقتصاد و تجارت، چه پیش‌نهادی دارد؟ پیش‌نهاد شعیب بسیار روشن است: **و اتقوا الذی خلقکم و الجبله الاولین و پروا کنید از او که آفرید شما را و جبلت نخستین را. جبلت یعنی نهاد، سیرت و یا همان فطرت.** بنابراین **جبله الاولین** یعنی سیرت و فطرت نخستین. گویا شعیب با گفتن این جمله می‌خواهد به مردمش بفهماند که شیوه زندگی آنها از سیرت و فطرت نخستین انسانی دور شده است. باید به خاطر بیاوریم که ما بیهوده و بی‌صاحب در این دنیا رها نشده‌ایم. ما خالق داریم و فطرتی که خالقمان در درونمان به ودیعت نهاده است. بنابراین، راه درست زندگی این است که هم‌واره دغدغه خالق و فطرت درونی خود را داشته باشیم. باید یک بار دیگر از فطرت پاک و دست نخورده، یعنی همان فطرت اولیه خود سؤال کنیم که اقتصاد و تجارت را برای چه می‌خواهیم. پس معلوم است که شعیب مسئله اصلی را در همان چیزی می‌داند که به آن **فلسفه زندگی** می‌گویند. شعیب می‌خواهد بگوید **اقتصاد ما زمانی درست می‌شود که فلسفه زندگی ما درست شود.** اگر فلسفه زندگی ما درست شود، دیگر همه هم و غم ما در جهت منفعت‌طلبی‌های بی‌پایان مادی قرار نخواهد گرفت. اگر تقوای خالق هستی و دغدغه فطرت الهی خود را داشته باشیم، دیگر گمان نخواهیم کرد که **اقتصاد، تنازع دارویی برای تصاحب منابع ممدود طبیعت است.** پس برای درست شدن روابط اقتصادی، باید نگاه انسان‌ها را نسبت به زندگی درست کرد. این است آن حقیقتی که شعیب بر سر آن با قومش مجادله می‌کند.

قالوا انما انت من المسحرین (۱۸۵) و ما انت الا بشر مثلنا و ان ظنک لمن الکاذبین (۱۸۶) فاسقط علينا کسفا من السماء ان کنت من الصادقین (۱۸۷) قال ربی اعلم بما تعملون (۱۸۸) فکذبوه فاخذهم عذاب یوم الظله انه کان عذاب یوم عظیم (۱۸۹) ان فی ذلک لایه و ما کان اکثرهم مومنین (۱۹۰) و ان ربک لهُو العزیز الرحیم (۱۹۱)

گفتند همانا که فقط و فقط تو از سحر شدگانی (۱۸۵) و نیستی تو مگر بشری مثل ما و همانا گمان می‌کنیم که تو یقیناً از دروغ‌گویانی (۱۸۶) پس فرو بینداز بر ما قطعه‌ای از آسمان را اگر هستی از راست‌گویان (۱۸۷) گفت رب من عالم‌تر است به آن چه عمل می‌کنید (۱۸۸) پس تکذیب کردند او را پس گرفت آنها را عذاب روز سایه‌بان؛ همانا که آن بود عذاب روزی عظیم (۱۸۹) همانا که در آنست نشانه‌ای و نبودند اکثریت آنان مؤمنان (۱۹۰) و همانا رب تو، همانا اوست شکست‌ناپذیر مهربان (۱۹۱)

به این ترتیب، مجادلات شعیب و قومش آغاز شد. مجادلاتی که - همه می‌دانیم - به نازل شدن عذاب بر آن مردم انجامید. از این آیات **سوره شعراء**، چنین برمی‌آید که شعیب هم با همان اتهاماتی روبرو شد که همه انبیاء - به نوعی - با آن روبرو بودند. مانند **صالح**، به شعیب هم گفتند که تو جادوزده‌ای؛ دروغ می‌گویی؛ و حق نداری ادعا کنی که بیش از انسان‌های دیگر به حقیقت دست یافته‌ای. در نهایت نیز با گفتن این که اگر راست می‌گویی و پیغمبر خدا هستی، آسمان را بر سر ما خراب کن، راه را برای هر گونه گفتگوی منطقی بستند.

با این حال، اگر بخواهیم جزئیات بیش‌تری از طرز فکر قوم شعیب و مجادلات آنها با پیغمبرشان را بدانیم، لازمست نگاهی به آیات **سوره هود** داشته باشیم. چنان‌چه در **سوره هود** آمده، مهم‌ترین و اولین اختلاف میان شعیب و قومش بر سر مفهوم بسیار بلند و اساسی حیات توحیدی، یعنی بندگی مطلق برای خداوند یکتا - در تمام ابعاد زندگی، اعم از فردی و اجتماعی و دنیوی و اخروی - است. در حالی که شعیب تنها فلسفه درست برای زندگی را عبودیت محض در برابر خدا می‌داند، قوم شعیب به دنبال ارزش‌ها و آرزوهای دیگری هستند. این است که شعیب برادرانه - **والی مدین ایا مد شعیباً^{۱۵}** - به مردمش می‌گوید خدا را بندگی کنید و از آنها می‌پرسد از رفتن به سوی خدایی به جز الله، مگر چه چیزی عایدتان می‌شود: **اعبدوا الله ما لکم من اله غیره** سپس همان‌طور که در **سوره شعراء** هم آمده، موضوع کم‌فروشی و گران‌فروشی را مطرح می‌کند و می‌گوید **ولا تقصوا المکیال والمیزان** خوب به این

^{۱۵} (سوره هود آیه ۸۴)

آیه نگاه کنید. در کلام شعیب، مسئله بندگی خداوند و لزوم دست کشیدن از گرانفروشی و کمفروشی به طرز عجیبی به هم پیوسته‌اند. انگار شعیب می‌خواهد بگوید اگر کسی بنده خدا باشد، گرانفروشی نمی‌کند و متقابلاً اگر کسی خدا را از یاد برده باشد، دیگر به سختی بتوان او را قانع کرد که از سودجویی به هر شکل ممکن - و در نتیجه از گرانفروشی و کمفروشی - دست بکشد.

در ادامه شعیب جمله‌ای دارد که بسیار جالب است. او به مردمش می‌گوید انی اراکم بخیر. خیر در لغت به معنی هر چیز خوب و دوست‌داشتنی است. اختیار نیز از همین ریشه است و اختیار را از این جهت اختیار می‌گویند که انسان همیشه در صدد انتخاب و اختیار نمودن چیزهاییست که آنها را خوب و دوست‌داشتنی می‌داند. به همین جهت، در زبان عربی، مال و منال زندگی دنیا را نیز خیر می‌خوانند. قرآن در برخی از آیاتش خیر را دقیقاً به معنی مال و منال دنیا به کار برده است. مثلاً در سوره عادیات می‌فرماید: ان الانسان لربه لکونود وانه علی ذلک لشهید وانه حب الخیر لشدید همانا که انسان نسبت به رب خویش بسیار کند است و همانا که او خود به خوبی بر این امر شاهد است و همانا که او شدیداً دوست‌دار خیر است.^{۱۶} خیر در این جا دقیقاً به معنی مال دنیا است که باعث غفلت انسان از پروردگارش می‌شود. باز در یکی از قصه‌های مشهور سلیمان، اسبان جنگی - که یکی از چیزهای دوست‌داشتنی دنیا برای یک پادشاه کشورگشاست - خیر خوانده شده است: فقال انی احببت حب الخیر عن ذکر ربی حتی توارثت بالحجاب پس گفت همانا که من محبت و رزیدم به دوست داشتن خیر در قبال یاد پروردگارم، تا آن که به حجاب رفت.^{۱۷} پس جمله انی اراکم بخیر، چنان‌چه علامه می‌فرمایند، می‌تواند دو معنی داشته باشد. یکی این که شعیب می‌خواهد بگوید من با گفتن این حرف‌ها چیزی جز خیر شما را نمی‌خواهم. دوم این که شعیب با گفتن این جمله می‌خواهد بگوید تا جایی که من شما را می‌بینم - انی اراکم - مال و منال خوبی - بخیر - دارید؛ و وضعیت اقتصادیتان خوب است؛ پس چرا می‌خواهید با کمفروشی و گرانفروشی باز هم سود بیش‌تری به چنگ آورید؟

خوب توجه می‌کنید؟ شعیب با گفتن این سخن می‌خواهد بگوید مال و منال دنیا، البته خیر است اما پرداختن به این خیر، حدی دارد و به دست آوردن مال و منال، بزرگ‌ترین مقصد زندگی نیست. بنابراین شعیب می‌کوشد برای مردمش یک مسئله اساسی در حوزه فلسفه زندگی مطرح کند: آیا رشد اقتصادی و سود مادی، مهم‌ترین هدف زندگی ماست؟ اگر کسی رشد اقتصادی را مهم‌ترین هدف زندگی بداند، دیگر نمی‌توان به او گفت که وضع اقتصادی تو خوب است، پس به فکر چیزهای دیگر باش. کسی که رسیدن به سود اقتصادی را مهم‌ترین هدف خود بداند، هر چقدر هم که وضعش خوب یا به قول شعیب به خیر باشد، باز هم به دنبال سود بیش‌تری خواهد بود؛ و چرا نباشد؟ مگر چیزی مهم‌تر از رشد اقتصادی وجود دارد که بخواهد به خاطر آن از منفعت بیش‌تر صرف نظر کند؟

در مقابل، اگر قرار باشد حدی برای رشد اقتصادی قائل شویم، سؤال اساسی این است که آن حد کجاست؟ و دقیقاً چه چیزی مهم‌تر از رفاه مادی و رشد اقتصادی وجود دارد که به خاطر آن باید از سود بیش‌تر صرف نظر کرد؟ گویا شعیب در آیه بعدی دقیقاً به همین سؤال جواب می‌دهد: بقیه الله خیر لکم ان کنتم مومنین.^{۱۸} بقیه در این آیه چه معنایی دارد؟ در اصطلاح لغوی وقتی شما معامله‌ای می‌کنید و در آن معامله اضافه‌ای نسبت به اصل مالتان به دست می‌آورید، به آن مقدار اضافه بقیه می‌گویند. پس بقیه، دقیقاً به معنی سود است. اما نکته جالب این‌جاست که شعیب از بقیه الله سخن می‌گوید. اگر بقیه به معنی سود و منفعت باشد - که هست - بقیه الله به معنی سود و منفعتی خواهد بود که - به نوعی - به خداوند رب العالمین منتسب است. عبارت بقیه الله در این آیه مانند عباراتی هم چون ید الله و روح الله و یت الله است. نه ید الله به معنای این است که خدا مثل انسان دست و پا دارد، نه روح الله به معنی این است که خدا مثل انسان جسم و روح دارد و نه یت الله به معنی این است که خدا خانه‌ای دارد و در آن زندگی می‌کند. چرا که خدا هیچ شبیه و مانندی ندارد: لیس کمثله شیء نیست همانند او چیزی^{۱۹} و لیکن له کنوا احد هرگز نیست برای او

^{۱۶} سوره عادیات آیات ۶ تا ۸

^{۱۷} سوره ص آیه ۳۲

^{۱۸} سوره هود آیه ۸۶

^{۱۹} سوره شوری آیه ۱۱

احدی هم تا^{۲۰}. پس در همه این تعبیر، نوعی ارتباط و انتساب به خداوند مورد نظر است. یل الله به معنی دست و قدرتیست که - به نوعی - به خداوند منسوب است. مروح الله آن روحی است که ارتباط ویژه‌ای با خدا دارد و بیت الله هم خانه‌ای است که در مقایسه با خانه‌های دیگر، دارای رابطه خاصی با خداوند است. درست به همین جهت است که کعبه را بیت الله می‌گویند و مساجد را نیز خانه خدا می‌خوانند. چون کعبه - و در مرتبه پایین‌تر، هر مسجدی - خانه‌ایست که در آن بیش از جاهای دیگر به خدا توجه می‌شود یا بهتر از هر جای دیگری می‌توان با خدا ارتباط یافت. به این ترتیب، بقیه الله هم به معنای سود و منفعتیست که در مقایسه با سودها و منفعت‌های دیگر، خدا در آن مورد توجه و ملاحظه قرار گرفته باشد. پس انگار که شعیب می‌خواهد بگوید رشد اقتصادی خوب است و خیر، اما به یک شرط. به شرط این که سود و منفعت، به طور مطلق مورد نظر ما نباشد. بلکه با لحاظ خداوند، در چارچوب دین و با در نظر داشتن اصل توحید، به دنبال سود و منفعت و رفاه خود باشیم. بنابراین شعیب از بقیه الله حرف می‌زند. از اقتصادی که در جای‌گاه مهم‌ترین هدف زندگی قرار نگرفته باشد؛ از تجارتی که در جای فلسفه زندگی ما ننشسته باشد. شعیب به دنبال آن اقتصاددوست که در درون فلسفه زندگی توحیدی تعریف شده باشد و طبعاً در همان فلسفه زندگی هم حدود و ثغورش معلوم خواهد شد.

اما در نقطه مقابل، قوم شعیب چگونه می‌اندیشند؟ پاسخ این سؤال، نقطه اوج گفتگوهای شعیب با مردم مدین است. شخصاً فکر می‌کنم تفسیری که علامه از آیات بعدی سوره هود ارائه می‌دهند، یکی از قله‌های بی‌همانند/المیزان است. خوب توجه کنید!

قالوا یا شعیب اصلاتک تأمرک ان نترک ما یعبداً أبائنا اوان نفعل فی اموالنا ما نشاء انک لات الحلیم الرشید گفتند ای شعیب آیا نماز تو به تو امر کرده که ما ترک کنیم آن چه عبادت می‌کند پدران ما؟ یا آن که عمل کنیم در اموالمان آن‌طور که می‌خواهیم؟ همانا که تویی به تحقیق، حلیم رشید^{۲۱}. علامه در المیزان، بحث ادبی بسیار دل‌انگیزی در اطراف این آیه دارند و چنانچه خودشان می‌فرمایند، معنی این آیه، با توجه به قواعد ادبیات عرب، به طرز حیرت‌انگیزی لطیف و عمیق است. چون بحث اصلی ما در باره سوره هود نیست، من از توضیح جزئیاتی که علامه در خصوص این آیه بیان می‌دارند، صرف نظر می‌کنم اما توصیه می‌کنم که اگر می‌توانید، حتماً به المیزان مراجعه کنید و تفسیر این آیه را در سوره هود ببینید. به هر حال تا جایی که به بحث ما مربوط می‌شود، باید بگوییم طرز گفتار قوم شعیب در این آیه، شکل و شمایل خاصی دارد و چنانچه علامه توضیح داده‌اند این شکل و شمایل، از عمق اندیشه‌های مردم مدین پرده‌برداری می‌کند. به عبارت دیگر، قرآن کلام قوم شعیب را - با این که از نظر معنا خیلی ساده و واضح به نظر می‌رسد - از نظر صورت، به شکلی بسیار عجیب و نامأنوس بیان می‌کند. اما پس از تأمل کافی متوجه می‌شویم که این طرز گفتار نامأنوس، باعث می‌شود ما به عمق اندیشه‌های قوم شعیب آگاه شویم و اگر قرآن، این طرز بیان را به کار نمی‌برد، ما نمی‌توانستیم طرز فکر قوم شعیب را با این دقت متوجه شویم.

خوب توجه کنید. قوم شعیب در برابر گفتار شعیب که آنها را به بندگی در برابر خدای یگانه، اجتناب از کم‌فروشی و گران‌فروشی، و بالاخره توجه به سود خدایی به جای مطلق سودجویی فرا می‌خواند، می‌گویند: اصلوتک تأمرک ان نترک ما یعبداً أبائنا؟ یعنی: ای شعیب! آیا نماز تو به تو دستور داده است که ما از عبادت بت‌های پدرانمان دست بکشیم؟ خوب! ظاهراً می‌شد این جمله را به شکل ساده‌تری هم بیان کرد. مثلاً می‌شد گفت: ای شعیب تو چطور از ما می‌خواهی بت‌های پدرانمان را ترک کنیم؟ اما قرآن کلام آنها را به این شکل بیان نکرد. چرا؟ چرا گفتند نماز (صلوة) ترا وا داشته این حرف‌ها را بزنی؟ تازه نماز هم نگفتند، گفتند نماز تو (اصلوتک). چرا؟ بعد چرا گفتند «نماز تو ترا امر کرده که ما ترک کنیم»؟ حتماً می‌دانید که در زبان عرب، الفاظ خاصی برای امر و الفاظ جداگانه‌ای برای نهی وجود دارد. از طرفی، امر به ترک یک فعل، در واقع همان نهی از آن فعل است. پس چرا قرآن به جای استفاده از صیغه نهی، از عبارت امر به ترک استفاده می‌کند؟ و چرا از قول قوم شعیب می‌گوید: اصلوتک تأمرک ان نترک ما یعبداً أبائنا نماز تو به تو امر کرده که ما ترک کنیم آن چه پدرانمان پرستش می‌کردند؟ چرا به سادگی نمی‌گوید اصلوتک نهینا عن ما یعبداً أبائنا

^{۲۰} سوره اخلاص آیه ۴

^{۲۱} سوره هود آیه ۸۷

یعنی آیا نماز تو نهی می‌کند ما را از عبادت آن‌چه پدرانمان پرستش می‌کردند؟ به علاوه، چرا به سادگی نگفت اصولتک تأمر؟ و به جایش دوباره فرمود اصولت تأمر؟ (درست مثل صلوة که گفت صلوتک) خلاصه کلام این که چرا قرآن به جای این که سخن قوم شعیب را به سادگی بیان کند و بگوید «ای شعیب! آیا نماز باعث شده ما را از عبادت بت‌هایمان نهی کنی؟»، سخن آنها را به این شکل بیان کرده که «ای شعیب! آیا نماز تو به تو امر کرده که ما ترک کنیم عبادت بت‌هایمان را؟». بالاخره، سؤال آخر این که چرا گفتار قوم شعیب در برابر شعیب، به صورت استفهام انکاری آمده است؟ حتماً می‌دانید که استفهام انکاری یعنی پرسیدن سؤالی که منفی بودن جوابش کاملاً معلوم است. این طرز گفتار مخصوص زمانه‌ایست که می‌خواهید به طرف مقابل بفهمانید حرف بسیار نامربوطی زده است. مگر در کلام شعیب چه حرف نامربوطی وجود داشت که قومه به صورت استفهام انکاری با او سخن گفتند؟

چنان‌چه علامه توضیح داده‌اند، اگر در پاسخ این سؤالات دقیق شویم، نکات بسیار ظریفی از طرز فکر قوم شعیب، دست‌گیرمان خواهد شد. اولین نکته این که قوم شعیب تمام حرف‌های او را ناشی از نماز او می‌دانستند و می‌گفتند که این نماز توست که تو را به این حرف‌ها وادار کرده است. البته تا این‌جا کار حرف چندان عجیبی نمی‌زدند. در واقع شعیب هم تا حدودی این حرف را قبول داشت؛ مخصوصاً اگر به معنای لغوی نماز هم توجه داشته باشیم.^{۲۲} اما جان کلام قوم شعیب این بود که می‌گفتند ای شعیب، نماز تو یک مسئله شخصی و یک تمایل درونی در دل توست؛ چگونه می‌توان قبول کرد که اعتقادات شخصی تو بخواهد برای ما زندگی ما تعیین تکلیف کند؟ این است سر این که پای نماز را پیش کشیدند و مخصوصاً تأکید کردند که این نماز، نماز تو است - اصولتک - و سخنشان را نیز به صورت استفهام انکاری بیان کردند. به همین ترتیب معلوم می‌شود که چرا به جای استفاده از صیغه نهی گفتند «آیا نماز تو به تو امر کرده که ما از عبادت بت‌های پدرانمان دست بکشیم؟». در واقع می‌خواستند بگویند ای شعیب! نماز تو که مبنای همه حرف‌های دیگر توست، یک باور شخصی و مربوط به ساحت زندگی خصوصی توست. تو دلت می‌خواهی نماز بخوانی و به خدا توجه کنی، خوب بکن! اما به چه حقی در زندگی دیگران دخالت می‌کنی؟ نماز تو، نماز توست؛ اگر نماز تو بتواند دستوری هم بدهد، این دستور منحصر به زندگی شخصی تو خواهد بود. اما تو آمده‌ای بر پایه باورهای شخصی خودت، برای ما امر و نهی صادر می‌کنی؛ و البته که حق نداری چنین کاری کنی. تو آزادی نماز بخوانی و ما هم آزادیم هر طور که می‌خواهیم زندگی کنیم. تو چه آدم مداخله‌جو، انحصارطلب و تمامیت‌خواهی هستی که به خودت اجازه می‌دهی برای دیگران تعیین تکلیف کنی؟!

از همین جا معنای روشنی برای دنباله این آیات به دست می‌آید؛ آن‌جایی که از قول قوم شعیب ادامه می‌دهد که اوان فعل یف‌اموالنا ما نشاء. قوم شعیب می‌خواهند بگویند ای شعیب نماز تو موضوعیست که به حیطه زندگی فردی تو مربوط است. تو چطور به خودت اجازه می‌دهی که به خاطر نمازت، ما را از تصرف در اموال شخصی خودمان، آن‌طور که دلمان می‌خواهد، نهی کنی؟ راحت بگویم، حرف قوم شعیب این بود که اموال ما، املاک شخصی ماست. مال خودمان است و حق داریم هر طور که دلمان می‌خواهد با آن رفتار کنیم. به تو چه مربوط است که ما با اموالمان چه کار بکنیم یا چه کار نکنیم؟ نماز تو و اعتقادات تو به چه حقی می‌خواهد ما را از حقوق مربوط به مالکیت شخصی ما، باز دارد؟

راحت بگویم! قوم شعیب دقیقاً - و بدون کم و کاست - همان دیدگاهی را داشتند که امروزه دنیای سرمایه‌داری لیبرال دارد. تمام تأکید آنها بر روی حقوق فردی و مالکیت خصوصی است. نگاه آنها به جامعه، مطلقاً فردگرایانه است و به دلیل همین فردگرایی^{۲۳} است که منفعت‌گرایی برای آنها به صورت مهم‌ترین هدف زندگی درآمده است. باز به همین دلیل است که معتقدند هر فردی حق دارد هر طور که دلش می‌خواهد فکر کند و با اموال شفصی خود به هر شکلی که دوست دارد، رفتار نماید. به همین دلیل بود که آنها هیچ وقت با شعیب بر سر درستی یا نادرستی اعتقادات او بحث نکردند. هیچ وقت با شعیب بر سر این موضوع مجادله نکردند که آیا به راستی خدایی هست یا نه، و آیا شعیب فرستاده خدا هست یا نه. از نظر آنها، اعتقادات شفصی

^{۲۲} صلوة در لغت یعنی منعطف شدن و متوجه شدن به یک سمت خاص، و نماز را از این جهت صلوة می‌گویند که بنده به سوی خداوند منعطف و متمایل می‌شود. ما در کتاب ایستاده در باد بحث مفصلی در باره معنای صلوة، صلاه خدا، صلاه فرشتگان و صلوة بنده بیان کرده‌ایم.

^{۲۳} Individualism

هر کس می‌توانست برای هودش ممتزم باشد. شعیب فکر می‌کند پیغمبر است، خوب فکر کند؛ ما به اعتقادات او احترام می‌گذاریم. اما شعیب حق ندارد در حوزه اعتقادات شخصی دیگران دخالت کند. دلش می‌خواهد نماز بخواند، بخواند. اما حق ندارد به ما امر و نهی کند و برای ما تعیین تکلیف نماید.

به این ترتیب، به آسانی می‌توان حدس زد که قوم شعیب با چه توجیهی گران‌فروشی و کم‌فروشی می‌کردند. گران‌فروشی می‌کردند چون اولاً به جز سود فردی هدف دیگری در زندگی نداشتند. ثانیاً بر خلاف شعیب که معتقد بود مالکیت حقیقی در انحصار خداوند است و اوست که از طریق پیغمبرانش حدود و ثغور مالکیت خصوصی را برای انسان‌ها تعیین می‌کند، معتقد بودند که نسبت به اموالشان دارای مالکیت مطلقند. بنابراین حق داشتند اموال خود را به هر قیمتی که دلشان می‌خواهد عرضه کنند. طبیعتاً خریداران نیز آزاد بودند کالاها را به قیمت عرضه شده بخرند یا نخرند. پس همه چیز بر مدار عرضه و تقاضا - و یا همان بازار آزاد - می‌چرخید و استوار بود.

در عبارت مایعده آباء هم نکته‌ای وجود دارد که حیف است از آن به سادگی عبور کنیم. مانند بسیاری دیگر از جاهای قرآن، این تعبیر نشان می‌دهد که اعتقادات قوم شعیب هم اعتقاداتی موروثی و خالی از تأملات عقلانی بوده است. شیوه زندگی پیشینیان، و ارزش‌های اجتماعی و فردی، بدون این که در باره درستی یا نادرستی آنها تأمل کافی صورت گرفته باشد، مورد پذیرش و قبول آنها قرار گرفته بود. نه فقط مورد پذیرش قرار گرفته بود که احترام فراوانی هم برای آن قائل بودند. به طوری که وقتی شعیب این ارزش‌ها را مورد انتقاد قرار می‌داد سخت برمی‌آشتند. این نیز شباهت دیگری است که میان زندگی قوم شعیب و تمدن مدرن امروز می‌توان سراغ گرفت. مگر نه این است که بسیاری از انسان‌های روزگار ما، بدون کم‌ترین تأمل عقلانی در فلسفه زندگی، عملاً دنباله‌رو همان مسیری هستند که از پدرانشان آموخته‌اند؟ علاوه بر این، بدون این که در باره رفتارهای درست یا نادرست پدرانشان دست به تحقیق زده باشند، هر چیز که به پدرانشان منسوب باشد - مثل آب و خاک و تاریخ و پرچم و عمارت‌های قدیمی و مجسمه‌های یادگاری - در حکم مقدس‌ترین افتخارات زندگی آنها محسوب می‌شود.

بالاخره می‌رسیم به آخرین نکته‌ای که در این آیات مورد توجه خاص علامه قرار گرفته است؛ آنجایی که برای سرزنش شعیب، گفتارشان را با این جمله تمام می‌کنند که انکالات الحلیم الرشید یعنی ای شعیب تو چگونه این حرف‌ها را می‌زنی در حالی که تو یقیناً مرد حلیم و رشیدی هستی؟! حلیم یعنی کسی که حلم فراوانی دارد و رشید یعنی کسی که رشد کرده است. من اگر بخواهم ترجمه‌ای امروزی برای این دو لغت پیدا کنم، برای حلم، مدارا و تحمل را پیش‌نهاد می‌کنم و برای رشد، پیش‌رفت و عقب‌مانده نبودن را. به نظر می‌رسد در نگاه قوم شعیب، حلم و رشد، دو ارزش بنیادی در عرصه رفتار اجتماعی است. حداقل این است که از نگاه قوم، شعیب به خاطر دعوتی که بر سر آن با مردم مواجه می‌کرد، این دو ارزش اجتماعی بسیار مهم را زیر پا گذاشته بود. آنها از شعیب انتظار داشتند که حلیم باشد یعنی اهل مدارا و تساهل و تسامح باشد؛ یعنی به عقاید دیگران - هر چه

که می‌خواهد باشد - احترام بگذارد؛ یعنی کاری به کار اعتقادات شفمعی افراد نداشته باشد و در قضاوت‌هایش در باره دیگران، اعتقادات ایدئولوژیک هود را دفاالت ندهد. آنها هم‌چنین از شعیب انتظار داشتند که رشید باشد. یعنی مثل آدم‌های رشد یافته رفتار کند نه مثل افراد عقب‌افتاده، مرتجع و واپس‌گرا. آیا این ارزش‌ها، به راستی همان ارزش‌هایی نیست که دنیای سرمایه‌داری مدرن بر پایه آن بنا شده است؟ و آیا این همان چماق‌هایی نیست که لیبرال‌های روزگار ما بر علیه مخالفان خود به کار می‌برند؟

من اجازه می‌خواهم که این گفتار را در همین جا به پایان ببرم. اگر بحث ما در اطراف سوره هود بود، خیلی حرف‌های دیگری وجود داشت که باید به آن می‌پرداختیم. اما بحث ما در اطراف سوره شعراست و چنانچه بارها گفته‌ایم به نظر می‌رسد که نگاه اصلی قرآن به قصه‌های انبیاء در این سوره، ناظر به مسئله دعوت و دعوت‌گریست. با این حال، فقط برای این که تصویر کاملی از گفتگوهای شعیب و قومش داشته باشیم، آیات دیگری از سوره هود را برای شما نقل و ترجمه می‌کنم. در این آیات، به روشنی می‌توان دید که چگونه شعیب از دلیل و بینه و استدلال سخن می‌گوید و قومش تنها به فکر راه‌های عمل‌گرایانه^۴ هستند. می‌توان دید شعیب با چه ایمان و توکلی به خدا و با چه مهربانی و شفقتی نسبت به مردم سخن می‌گوید و قومش با چه تعصب و لجاجتی.

می توان دید که شعیب عزت و آبرو را در گرو چه چیز می داند و قوش در گرو چه چیز. بالاخره می توان دید شعیب به چه حقایقی در این عالم دست پیدا کرده و قوش به چه خیالهایی دل خوش کرده اند.

قال یا قوم ارایتم ان کنت علی بنه من ربی و من رقی منہ من رقی احسن و ما ارایتم ان اخالفکم الی ما نهیکم عنه ان ارایتم الا اصلاح ما استطعت و ما توفیقی الا بالله علیه توکلت و الیه انیب. و یا قوم لایجر منکم شقاقی ان یصیبکم مثل ما اصاب قوم نوح او قوم هود او قوم صالح و ما قوم لوط منکم ببعید. و استغفروا ربکم ثم توبوا الیه ان ربی رحیم و دود. قالوا یا شعیب ما نفقه کثیرا مما تقول و انا لشریک ضعیفا و لولا ربک لرجعنا لربک و ما انت علینا بعزیز. قال یا قوم امر مطی اعز علیکم من الله و اتخذتموه و مراکم ظهرا ان ربی بما تعملون محیط. و یا قوم اعملوا علی مکاتکم انی عامل فسوف تعلمون من یأتی عذاب یخزه و من موکاذب و امرشوا انی معکم مرقیب.

گفت ای قوم! حتی اگر ببینید که من دلیل و بینه ای از جانب ربم دارم و او روزی من کرده رزق نیکویی؟ و من نمی خواهم شما را از چیزی بازدارم و خود به آن مبادرت ورزم؛ من اراده ای ندارم مگر برای اصلاح، هر چه قدر که در استطاعتم باشد؛ و نیست موفقیّت من مگر به واسطه خدا؛ بر او توکل کرده ام و به سوی او بازگشت و انابه دارم. و ای قوم! مبدا دشمنی با من شما را به سوی آن چیزی بکشاند که برای قوم نوح یا قوم هود یا قوم صالح اتفاق افتاد؛ و قوم لوط چندان از شما دور نبودند. و مغفرت بجوید از رب خویش؛ پس باز گردید به سوی او؛ همانا که رب من مهربان است و پر از دوستی. گفتند ای شعیب! ما بسیاری از حرف های ترا اصلا نمی فهمیم؛ و همانا که ما ترا ناتوان می بینیم؛ و اگر خویشاوندان اندک تو نبودند، بدون شک ترا سنگسار کرده بودیم؛ و تو در نزد ما هیچ عزت و آب رویی نداری. گفت ای قوم! آیا خویشان من با آب رورترند در نزد شما از خدا که او را پشت سر افکنده اید؟ همانا که رب من به آن چه شما می کنید احاطه دارد. و ای قوم! عمل کنید بر آن چه که هستید؛ من نیز عمل می کنم؛ پس به زودی خواهید دانست چه کسی را عذاب خوار کننده خواهد آمد و چه کسی دروغ گوشت و مراقب و مترصد باشید که من نیز منتظر خواهم بود.^{۲۵}

این آیات به خوبی نشان می دهد که شعیب چگونه می اندیشید و قوش در چه فضایی سیر می کردند و حداقل فایده آن این است که می تواند مثل یک هشدار بزرگ در سر ما صدا کند. نمی خواهم بگویم عذابی که قوم شعیب گرفتارش شدند، عینا در انتظار ماست. اما می توانم بگویم راهی که قوم شعیب در پیش گرفتند، عینا پیش پای ماست. اگر نگاه ما به زندگی اجتماعی، بیش از حد فردگرایانه باشد، اگر اهدافمان در زندگی فردی، بیش از حد سودجویانه باشد، اگر توسعه اقتصادی، فارغ از فلسفه زندگی توحیدی، مطمح نظر ما قرار بگیرد، اگر اقتصاد آن قدر برای ما پررنگ شود که - عملا - به جای این که وسیله و ابزار زندگی ما باشد، در جایگاه هدف زندگی ما بنشیند، دیگر چه تفاوتی با قوم شعیب خواهیم داشت؟ اگر به یکدیگر کم فروشی و گران فروشی کنیم، اگر ترازویمان در معامله با دیگران مستقیم نباشد، اگر سر یکدیگر کلاه بگذاریم، یدک کشیدن نام مسلمانی، چه دردی را از ما دوا خواهد کرد؟ ما به یاران شعیب نزدیک تریم؟ یا به مردم مدین؟

ان فی ذلک لایه و ما کان اکثرهم مومنین؛ و ان ربک لهو العزیز الرحیم همانا که در آنست نشانه ای و نبودند اکثریت آنان مؤمنان؛ و همانا رب تو، همانا اوست شکست ناپذیر مهربان.

زان پیش که دل ز جان برآید	جان از تن ناتوان برآید
بنمای جمال، تا دهم جان	کان سود بر این زیان برآید
ای کاش به جان برآمدی کار	این کار کجا به جان برآید؟
کارم نه چنان فتاد مشکل	کان بی تو به این و آن برآید
هم از در تو گشایدم کار	کامم همه زان دهان برآید
بر درگهت آمدم به کاری	کان بر تو به رایگان برآید
بنواز به لطف جانم، آن دم	کز کالبدم روان برآید
کام دل خسته عراقی	از لطف تو بی گمان برآید

و الحمد لله و صلى الله على محمد و آله

حلقه مطالعات فلسفه و اندیشه اسلامی

پیر میرز زمانی

۸۰/۵/۲۵

۲۶ / جمادی الاول / ۱۴۲۲